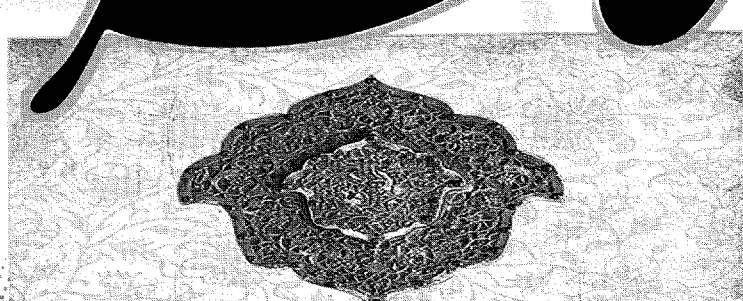


# خطات





# سفرنامه مکه و فرنگ

مروری بر سفرنامه ناصر السلطنه در سال ۱۳۱۷ ق

■ رسول جعفریان

زندگینامه نویسنده

میرزا نصرالله ناصر السلطنه، متولد ۱۲۸۱ ق. از کارگزاران دولت قاجار و وزیر خالصه‌جات و زراعت مظفرالدین شاه است. وی در سال ۱۳۱۸-۱۳۱۷ در سن ۳۷ سالگی به حج عزیمت کرده و این سفرنامه را نگاشته است. تاریخ درگذشت دقیق وی را پسرش در یادداشتی، در پایان همین سفرنامه با این عبارت آورده است: «مرحوم آقا که در ۱۶ محرم ۱۳۵۲ داعی الهی را اجابت کرده و این دنیای فانی را ترک کرده، ۷۲ سال داشت.»

مقالات

شماره ۷۵ بهار، ۱۳۹۰

۱۱۰

وی از سادات طباطبایی دیبای تبریز بوده و پدرش میرزا رفیع رئیس العلماء، از چهره‌های شناخته شده تبریز بوده است. این خاندان بیش از آن که روحانی باشند، خاندانی اداری و وابسته به دولت قاجار بوده‌اند.

نظام العلماء، فرزند حاج میرزا علی اصغر مستوفی است که به سال ۱۲۵۰ ق. به دنیا آمد. در همان تبریز به تحصیل علوم دینی پرداخت و سپس مدتی در عتبات و نیز مشهد تحصیل کرده، به تبریز بازگشت. خانواده وی در دستگاه اداری و حکومتی قاجار به نفوذ داشتند و همین مسأله عاملی برای پدید آمدن قدرتی بر آنان و در عین حال، تقار و درگیری با دیگر دولتمردان قاجاری هم بود.<sup>۱</sup>

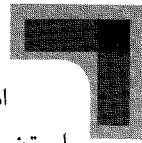
نظام العلماء، فردی دانشمند و اهل قلم بود و آثاری از وی برجای مانده که از آن جمله است: «انیس الادب»، «تحفة الامثال»، «مقالات نظامیه»، «سفرنامه رضوی»، «سفرنامه غروی» و نیز «دیوان رضویه» و آثار دیگر است. وی در سال ۱۳۲۷ ق. پس از بازگشت از سفر حج، در تبریز درگذشت. از وی یازده فرزند برجای ماند که یکی از آن‌ها همین نصرالله ناصر السلطنه، نویسنده سفرنامه ما است. سفرنامه نویسی مؤلف ما، جدا از تأثیر پذیری از موج سفرنامه نویسی این دوره، باید تحت تأثیر پدرش باشد که دو سفرنامه؛ یکی عتبات و دیگری مشهد داشته است.<sup>۲</sup>

میرزا اسدالله خان ناظم الدوله برادر نظام العلماء؛ عموی نویسنده ما - که تحصیل کرده روسیه بوده و مدت‌ها در وزارت خارجه کار کرده - مناصبی در سفارت ایران در سن پترزبورگ و تفلیس و اسلامبول داشت و در این اواخر رئیس دار الشورای کبرای بود و به سال ۱۳۱۹ ق. درگذشت. در این سفرنامه مکرر از وی یاد شده است. میرزا محمود خان علاء الملک وزیر مختار ایران در اسلامبول نیز برادر دیگر نظام العلماء است که نام وی را در بسیاری از سفرنامه‌های حج دوره اخیر قاجاری - که از اسلامبول عبور کرده‌اند - مشاهده می‌کنیم. وی شش سال سفیر ایران در عثمانی بود. در همین سفرنامه از وی که همراه مظفرالدین شاه در سفر فرنگ بوده یاد شده است.

به هر روی، خاندان یاد شده، از خاندان‌های شناخته شده تبریز است که بسیاری از ایشان در تهران مقیم شده و تا دوره پهلوی کم و بیش نفوذ و رجالی در دربار داشته‌اند.<sup>۳</sup>

نظام العلماء، هفت پسر و چهار دختر داشت که یکی از آن‌ها نصرالله خان ناصر السلطنه، مؤلف سفرنامه ماست که در آغاز منشی حضور مظفرالدین شاه، سپس وزیر خالصه‌جات آذربایجان و در سلطنت مظفرالدین شاه وزیر خالصه‌جات کل ایران بود. زمانی هم وزارت خزانه را داشت. او در سفر اول و سوم مظفرالدین شاه به فرنگ همراه وی بود.

در این سفرنامه آگاهی‌هایی از زندگی وی و نیز یادی از برادران و فرزندانش به صورت پراکنده آمده است که در مرور رساله، به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.



اما آنچه خود به اختصار درباره زندگی اش تا سال حج؛ یعنی در همین سفرنامه نوشته، این است:

«این بنده در سال هزار و دویست و هشتاد و یک (۱۲۸۱) هجری، در ماه محرم، در تبریز متولد شده و به نصرالله مسمی شدم و چون خانواده‌ام از طایفه طباطبا که الآن ثبت اسامی اجدادم در دفتر طباطبایی های زوالی موجود و بدین قرار است: پدرم میرزا رفیع الدین نظام العلماء، ابن حاج میرزا علی اصغر مستوفی، بن .... ابراهیم بن حسن مثنی، بن امام حسن مجتبی، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - و از جمله خانواده های معروف و طرف توجه و مرحمت اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه مظفرالدین شاه هستند، لازم به شرح نمی دانم که خارج از این مقدمات است.

از سن هفت سالگی تا هزار و سیصد ۱۳۰۰ مشغول تحصیل علم ادبیه و فقه و اصول و بعضی علوم متداوله آن زمان بودم. آقای حاجی میرزا رفیع نظام العلماء، پدر بزرگوارم می خواستند مثل خودشان جزو اهل عمام و علما باشم. اقوام دیگرم مایل بودند که داخل سلک نوکر باب شوم... بعد از این استخاره، میرزا عبدالرحیم خان قائم مقام که در میان خانواده، بر حسب سن و مقام از همه محترم تر و سمت ریاست دارند، از بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی که آن وقت با سمت ولیعهدی در آذربایجان تشریف داشتند، مستدعی شغلی برای من شدند. بندگان اقدس با کمال مرحمت قبول و مرا به لقب و منصب منشی حضوری سرافراز فرمودند.»

در اینجا دیگر توضیح نمی دهد که از زمان سلطنت مظفرالدین شاه، چه مناصبی داشته است، تنها اشاره دارد که این زمان؛ یعنی در سال ۱۳۱۷ با صدر اعظم وقت که امین السلطان بوده درگیر و از کار برکنار شده است. دلیل این امر را، مخالفتش با گرفتن قرضه از روس و تحریکات امین السلطان نزد شاه شمرده و آن را سبب مغضوب شدن و کنار گذاشته شدنش دانسته است.

از مناصبی که بعدها ناصر السلطنه داشت، حکومت کرمانشاه بود. در آغاز جنگ جهانی اول، وی در این شهر بود که شماری از ملیون سید حسن مدرس هم در میانشان بوده و با نخست وزیری نظام السلطنه در آنجا دولت موقت تشکیل دادند. ناصر السلطنه با دیدن این وضع در سال ۱۳۳۴ ق. از کرمانشاه به سمت همدان آمد. وی از طرف محمد ولیخان تنکابنی، حکومت این شهر را در اختیار داشت و گزارشی نیز از همین زمان، از وضعیت معیشت مردم برای مرکز فرستاده است.<sup>۴</sup> در مجله الکترونیکی ویستا (vista.ir) هم آمده است که وی فرانسه را به خوبی می دانست و به جز ناصر السلطنه، به دبیر

السلطنه نیز ملقب بود. باید توجه داشت آنچه در برخی از منابع آمده، در گذشت وی در سال ۱۳۵۱ ق. در سن هشتاد سالگی بوده، اشتباه است. وی در سال ۱۳۵۲ و در سن هفتاد سالگی در گذشته و در مدفن خانوادگی در قم دفن شده است.

## کلیات سفر وی

مؤلف مانند برخی دیگر از رجال قاجاری، در پی انفصال از خدمت و مغضوب شدن - که ترس از کشته شدن هم در آن وجود داشته - عزیمت حج کرده است. جالب است که مانند همین رخداد، سال پیش از آن، برای امین الدوله که منصب صدر اعظمی را داشت پیش آمد. پس از امین الدوله، امین السلطان صدر اعظم شد و به نوشته نویسنده ما، در اندیشه گرفتن قرضه از روسیه برآمد. نویسنده با این امر مخالفت کرده، نامه‌ای به مظفرالدین شاه نوشته، اما شاه پاسخ تندی به وی داده است:

«دستخط مبارک: عریضه شما ملاحظه شد. به واسطه غرض با صدر اعظم می‌خواهید این قرض که زندگی مملکت به اوست، نشود. کسی از شما رأی نمی‌خواهد!»

این برخورد، دولت را تحریض کرد تا میرزا نصرالله را متهم به سوء استفاده مالی کرده، به مصادره بخشی از اموالش بپردازد. وی نیز در جریان سفری که به قم داشت، تصمیم گرفت تا به حج برود. از شاه اجازه خواست. ابتدا شاه مخالفت کرد، اما پس از اصرار، با رفتن وی موافقت شد. وی از تهران به سمت قزوین و از آنجا به رشت و انزلی رفته، سپس با کشتی به بادکوبه عزیمت کرد. آنگاه مسیر را تا تفلیس ادامه داده، به استانبول رفت. در آنجا علاء الملک، عموی وی سفیر بود. مدتی در استانبول ماند، سپس به اسکندریه و قاهره رفت، پس از گشت و گذار، از طریق اسماعیلیه و سوئز به یمن رفت. از آنجا با شتر و کجاوه به مدینه مشرف شده، پس از اقامت چند روزه، به مکه عزیمت کرد. پس از انجام حج، به جدّه آمده، از آنجا به هدف دیدن شامات و بیت المقدس، به بیروت و بعلبک رفت. در این وقت، پیغام مظفرالدین شاه به وی رسید که او را در سفر فرنگ همراهی کند. این زمان شاه در مسیر فرنگ بود. میرزا نصرالله خان از بیروت به استانبول آمده، از آنجا به بلغارستان رفت و در نهایت به شاه پیوست.

از اینجا بخش دوم سفرنامه رقم می‌خورد که همراهی او با مظفرالدین شاه در گردش در کشورهای اروپایی و روسیه تا بازگشت به تبریز و سپس تهران است.

## اهمیت این سفرنامه

بدون تردید هر نوع سفرنامه‌ای می‌تواند حاوی نکات تازه و جالبی باشد و این سفرنامه نیز به دلایل مختلف، در شمار سفرنامه‌های با ارزش محسوب می‌شود. یکی از جهات آن، این است که سفرنامه حاضر، در واقع دو سفرنامه است؛ یکی «سفرنامه مکه» و دیگری «سفرنامه فرنگ»، آن هم در یک سال. مقایسه این دو سفرنامه و در واقع مقایسه تعریف و توصیفی که وی از زندگی اقتصادی، اجتماعی و تمدنی دو جامعه متفاوت دارد، بسیار جالب و قابل توجه است. وی در سفرنامه مکه، به ویژه آنچه از پیاده شدن در بندر ینبع تا سوار کشتی شدن در جده می‌نویسد، با آنچه که وی از زندگی اروپایی از رفتن به بلغارستان تا بازگشت به دربند و از آنجا تبریز نوشته، بسیار مهم و قابل توجه است. نویسنده خود به این مقایسه توجه دارد و اگرچه به صورت مستقیم و صریح مقایسه نمی‌کند اما توصیفات او در هر دو بخش، دقیقاً زمینه یک مقایسه جدی را فراهم می‌کند.

اهمیت دیگر این سفر این است که بخش فرنگ آن قابل توجه است. وی در این سفر به دلیل آن که همراه مظفرالدین شاه و در یک سفر رسمی بوده، توانسته است بسیاری از نقاط دیدنی را گزارش کرده و آنچه را که در یک سفر عادی به چشم نمی‌آید ملاحظه کند. البته مطلب سیاسی مهم و خاصی ندارد، اما به هر روی، گزارش وی می‌تواند نشانگر دیدگاه حاکمان قاجاری در نخستین سفر فرنگ مظفرالدین شاه باشد.

اهمیت دیگر آن، جدا از وصف آنچه دیده، قضاوت‌های خود نویسنده است. وی از یک خانواده اشرافی روحانی و در عین حال خود دولتمردی قاجاری، در یک مقطع زمانی بسیار مهم؛ یعنی دوره تغییر بوده است. او تجربه نظام سیاسی داخل ایران را داشته، با وضع اقتصادی و درآمدها و هزینه‌ها آشنا بوده و پس از دیدن تمدن غرب، مجبور به اظهار نظر و مقایسه تمدنی میان ایران و اروپا شده است. در اینجاست که نکات قابل تأملی را مطرح کرده و به ویژه روی بحث عقب ماندگی و تفاوتها، تأکید ویژه دارد.

در بخش سفرنامه مکه وی، در مقایسه با آنچه در سفرنامه‌های دیگر آمده، تازه‌های فراوانی وجود دارد؛ برخی از تفاوت‌ها که در سطور بعدی ملاحظه خواهیم کرد، به ویژه آنچه در باره خوی بدویان گفته و سعی کرده است تا آنان را با دقت وصف کند، مطالب تازه فراوانی دارد. مطالب وی درباره سفر از مدینه تا مکه، عالی و حاوی نکات تازه فراوانی در باره چگونگی سفر است.

خوی اشرافی هم البته در دیدگاه‌ها مؤثر بوده و در بسیاری از نقاط به‌ویژه در ایران و حجاز، نگاه تحقیرآمیز بر او غالب است؛ نگاهی که به هر حال، منهای خوی اشرافی او که در عین حال متدین است، نشأت گرفته از مقایسه این اوضاع با تمدن جدید است. غالب فرنگ رفته‌های آن روزگار، تحت تأثیر این نگاه بودند و تنها مذهب و دین را استثنا می‌کردند.

### ● چگونه نگارش سفرنامه

وی نگارش سفرنامه را از خانه خود در تهران آغاز کرده و همانجا به پایان برده است. این مطلبی است که در پایان سفرنامه یادآور شده و گفته است:

«طول این سفر از یک سال چهل روز کمتر شد و در روی همان نیمکتی که این کتاب را ابتدا کرده‌ام، از قضا امروز که پنجم ماه است، بحمدالله تعالی توی باغ این چند صفحه آخر را نوشتم. چه خواب مفصل و درازی بود. به نظرم این یکسال عمر که گذشت یک شبانه روز بیشتر نمی‌آید.»

اگر مقصودش سال قمری باشد که علی القاعده چنین است، سفر او در ۳۱۵ روز به‌انجام رسیده است.

پس از آن، در جای جای سفرنامه اشاره به نوشتن و نگارش روزانه آن دارد. زمانی که از باطوم سوار کشتی آرامی شده تا به استانبول برود، می‌نویسد:

«در سالون کشتی هر کس به کاری مشغول. یکی روزنامه می‌خواند، دیگری کتاب، دیگری پیانو می‌زند. یکی با یکی صحبت دارد و چون دو نفر فرنگی پرگویی خیلی حرف می‌زنند و تقریباً سه ساعت با من صحبت داشتند، حقیقتاً گوش و زبانم خسته شد. چند روز هم بود سفرنامه مانده بود. این است برای استخلاص، چند ساعتی از آنها یک طرف کشیده، خود را مشغول تسوید این اوراق کردم.»

در موارد دیگر نیز این قبیل عبارات که حاکی از نگارش سفرنامه در حین سفر است، ملاحظه می‌شود.

### ● یادداشتی از مؤلف در سن ۶۴ و ۷۰ سالگی - یادداشتی از پسرش

دو یادداشت در پایان این سفرنامه وجود دارد که مؤلف سال‌ها پس از سفر حج خود نوشته

است. وی در سال ۱۳۴۴ ق. می‌نویسد: «از کارهای دولتی، قریب پانزده سال است که به کلی کناره گرفته‌ام». پس از آن اشاره می‌کند در سفر ۱۳۲۰ شاه به فرنگ، همراه او نبوده اما در سفر سوم شاه در سال ۱۳۲۳ همراه وی به فرنگ رفته است. پس از آن، به‌طور گذرا به انقلاب مشروطه اشاره کرده و از احمد شاه و بی‌لیاقتی او و خرابی مملکت و رواج فقر و فاقه در دوره وی سخن گفته است. شش سال بعد، آخرین یادداشت خود را در پایان این کتاب نوشته و می‌گوید: به هفتاد سالگی رسیده است. پس از آن، از رضا شاه و از خدماتش به مملکت یاد کرده، اما اشکال اصلی را تأمین قضایی می‌داند.

پس از آن، از یادداشت‌های فرزند مؤلف در سال ۱۳۵۴ (۱۳۱۳) یاد می‌کند و این کتاب را «تنها یادگار پدر عزیز و بزرگوارش» می‌داند. او می‌نویسد: پدرش در ۱۶ محرم سال ۱۳۵۳ در گذشته و از ظلم و تعدی برخی از افراد به او یاد می‌کند.

وی سپس از خودش می‌گوید که ۲۲ سال دارد و در بلژیک درس خوانده است. کاری که او انجام داده، این است که «کلیه کاغذهایی را که تا روز قبل از فوتش برای من به بروکسل (بلژیک) می‌نوشته، در همین جاسیمیمه می‌کنم که دیده شود». بنابراین، تعدادی نامه نیز در پایان این نسخه درج شده است. او می‌گوید سه خواهر و یک برادر دارد (احتمالاً از یک همسر ناصر السلطنه) که همراه مادرش زندگی می‌کنند؛ مادری که «در تمام عالم بالاترین و محبوب‌ترین کسان است».

### نسخه سفرنامه

تنها نسخه این کتاب، به صورت کپی به وسیله دوست عزیز، جناب آقای دکتر هاشمیان در اختیارم قرار گرفت. از این بابت، از ایشان سپاسگزارم. طبیعی است به دلیل تک نسخه بودن، موارد ناخوانایی، به خصوص در باره برخی از اسامی اعلام و امکان وجود داشت که تا سر حد امکان تلاش بر خواندن آن‌ها بود. موارد ناخوانا مشخص شده است. در کتاب، مواردی را خود مؤلف تصحیح کرده است. جالب آن که در بسیاری از موارد اشاره می‌کند: اینجا جای عکس است. با توجه به مواردی در کتاب که اشاره به گرفتن عکس دارد، روشن می‌شود که او تصاویر زیادی از سفر مکه و فرنگ داشته و بنا نهادن آن‌ها را در جای خود در وقت چاپ کتاب داشته است. این که تصاویر کجاست، روشن نیست. امیدوارم که پس از چاپ این کتاب، آگاهی تازه‌ای از آن‌ها به دست آید! تعدادی از تصاویر سفر مظفرالدین شاه، به ویژه عکس دسته جمعی آنان در استان در پایان سفرنامه مبارک که به چاپ رسیده است.



مجموعه صفحات این نسخه ۳۸۲ صفحه است که شامل سه یادداشت آخر کتاب نیز می‌شود. البته در مواردی اشتباه شماره گذاری شده و گاه تا چندین صفحه کم و زیاد شده است. با این حال شماره‌ها حفظ گردیده و در متن میان کروشه قرار داده شده است.

### ● اشاره موجود در سفرنامه مظفرالدین شاه از مؤلف

گفتیم که بخش دوم این سفرنامه، سفرنامه فرنگ و مربوط به سفری است که مؤلف در سال ۱۳۱۸ همراه مظفرالدین شاه به اروپا داشته است. گزارش این سفرنامه به وسیله خود شاه و به انشای میرزا مهدی خان کاشانی نوشته و چاپ شده است (تهران، ۱۳۶۱). همچنین ظهیرالدوله دیگر همراه شاه نیز سفرنامه‌ای نوشته و چاپ شده است (تهران، ۱۳۷۱ ش). شاه در صفحه ۸۶ می‌نویسد: در آن بین، حاجی ناصر السلطنه وارد شد و قدری از وقایع سفر مکه خود را عرض کرد (ص ۹۴). از تیراندازی خود و اطرافیان گفته و نوشته است: ناصر السلطنه هم تیر انداخته خلط مبحث کرد. و در صفحه ۹۵ ناصر السلطنه سوار ولوسپید شده قدری راه رفت، تماشا کردیم. در سفرنامه ما آمده است که میرزا نصرالله می‌گوید اتومبیلی خریده است. شاه نیز در صفحه ۱۵۴ نوشته است: ناصر السلطنه هم با اتومبیل از عقب رسید. در سفرنامه ظهیرالدوله نیز در چندین مورد از ناصر السلطنه یاد شده که اشاره به میهمانی‌ها و حضور در گردش‌ها و این قبیل امور است.

### ● نکات قابل تأمل این سفرنامه از تهران تا استانبول

میرزا نصرالله خان روز یازده رمضان سال ۱۳۱۷ از شاه اجازه سفر گرفته و روز دوازدهم تهران را ترک کرده است. علایق روشنفکری وی، هم به دلیل تبریزی بودن و هم سیاسی بودن و هم اهل قلم بودن، از همین آغاز روشن است. او در کالسکه تاریخ گیوم اول، امپراتور آلمان را می‌خواند و این که بیسمارک (از مشهورترین رزمناوهای نیروی دریایی آلمان نازی) چگونه دولت آلمان را ترقی داد. در همین جا سخن از «مجلس ملی» به میان می‌آورد و ضمن آن که آن را عامل ترقی می‌داند به خود و ملت ایران نهیب می‌زند که «نمی‌دانم تا کی از این خواب سنگین بیدار شویم. اگر مملکت ما هم قانون داشت، صدر اعظم نمی‌توانست برای یک کلمه حرف حق، مرا به این روز بیندازد و آصف الدوله دارایی مرا ضبط کند!»

از اینجا به بعد وی ابتدا به قزوین و سپس رشت می‌رود و عادتش بر این است که گزارشی از وضع جمعیت و روحیات مردم ارائه کند. نگاه وی به طور معمول تحقیر آمیز است که صد البته بخشی از آن به عقب ماندگی ایران در دوره قاجار هم بر می‌گردد. آنچه در قزوین از بناهای کهن مانده، نه

از این دولت، بلکه «بناهای دولتی از سلاطین صفویه و نادرشاه است». وی سپس از ضعف مسلمانی مردم اطراف تهران و قزوین یاد کرده که «اهالی ترکی و فارسی متکلم، اما نه لهجه فارسی صحیح و نه ترکی درست، خیلی بد لهجه و مردمش سوای یک - دو خانواده معروف، اغلب بی تربیت هستند؛ یعنی اطراف طهران کلیتاً الی قزوین همین طورند. اهالی دور طهران، از مسلمانی اسمی شنیده‌اند»، «اهل ساوجبلاغ و شهریار و ورامین و فشافویه، بجز بدذاتی و تقلب و دزدی و تهمت گفتن و افترا بستن به همدیگر و مال مردم را به آشکار و پنهانی بردن و قسم دروغ خوردن، شغل دیگر ندارند!» اطلاعات وی از رودها و آبرسانی و اهمیت آن در کشاورزی منطقه قابل توجه است و نشان از آن دارد که به اهمیت این امور واقف بوده و به همین دلیل نسبتاً مفصل از آن‌ها سخن گفته است. بحث وی از تنوع درخت‌ها و محصولات کشاورزی هم ناظر به همین جهت است. گهگاه اشارات تاریخی هم دارد که به هر روی صرف نظر از صحت و سقم، نشان از اطلاعات اندک وی در این حوزه است: «شهر معتبر آنجا رشت و لاهیجان است. ساکنین این بلد، سابق گبر و مجوس بوده‌اند. بعد از ظهور اسلام، مسلمان شدند. بعد از مدت زیادی در عهد سلطنت شاه اسماعیل صفوی - علیه الرحمه - به زور شمشیر، مذهب اثنا عشری قبول کردند!» مردم این ناحیه هم با دید منفی وی، «فارسی گیلکی متکلم هستند. به جز چند نفر معارف، اغلبی بی تربیت و دهاتی طبیعت‌اند.»

در این جا وی با برادر و عموزاده‌اش روبه‌رو می‌شود که جالب است. آن‌ها در فرنگ مشغول تحصیل بوده و در راه بازگشت به تهران هستند: «مهدی خان مکرّم الدوله برادرم و محسن خان اکرم الدوله پسر عموم، پسر میرزا محمود خان علاءالملک، سفیر کبیر دولت علیه مقیم اسلامبول که ده سال بود در فرنگستان مشغول تحصیل علوم بودند، بعد از تکمیل تحصیل و گرفتن دیپلم مراجعت کرده بودند، در رشت رسیدند. خیلی از دیدن آنها مسرور شده، دو روزی پیش خود نگه داشته، روانه طهران کردم.»

اشاره شد که دلیل عزل او، تلاشی بود بر ضد گرفتن قرضه از روسیه. زمانی که به انزلی می‌رسد، بحثی در بارهٔ شیلات و واگذاری امتیاز آن به روسها دارد، امتیازی که برای چند دهه اداره داشت. وی که از این امر ناراحت است، می‌گوید: «خاک بر سر ما که هر چه هست به دست خارج افتاده و علت خود رأی‌ها بوده که با جزئی دلالتی حقوق مملکت را بر طبق اخلاص گذاشته‌اند. قلم اینجا رسید سرشکست. شاید اولاد ما موقعی به دست بیارند که از این ذلت خلاص بشوند.»

وی از انزلی با کشتی که نامش «اسلام» بوده، به آستارا می‌رود؛ آستارایی که نیمی از آن متعلق به ایران و نیم دیگرش متعلق به روسیه است. وضع کارگران ایرانی که از این سو به آن سو برای کار

می‌روند وی را سخت آزرده می‌کند؛ «صبح به قدر صد نفر رعبت لخت که از دست حکام بی‌انصاف ایران فرار کرده‌اند، به این کشتی آمدند. چند نفر لخت بودند. رحم کرده، پول دادم. گفتند: برای فعله‌گی به روسیه می‌رویم. خیلی دلم به حالشان سوخت و هزار لعنت بر خودمان کردم!»

در اینجا یک بار دیگر شاهد نگاه منفی او هستیم، هر چند نباید یک سره آن را تخطئه کنیم. زمانی که مردمان این نواحی؛ اعم از کسانی که در این سو یا آن سو هستند را وصف می‌کند، می‌نویسد: «اغلب اهالی این صفحات از آستارا گرفته، از مغان گذشته، تا برود به ماکو؛ چه خاک ایران و چه روس و چه عثمانی، از رسوم انسانیت و آداب بکلی دور و وحشی و آدم کش و شریر هستند. اما ندرتاً هم مردمان خوب، با تدین و درست قول پیدا می‌شود که در جاهای دیگر کمیاب است.»

نفت باکو، مردم این ناحیه را ثروتمند کرده است. او می‌نویسد با کوی هفت سال پیش - که او دیده بود - با امروز متفاوت شده و ترقی فراوانی کرده است؛ «نفت در بعضی از جاه‌ها به اندازه‌ای زیاد است که فواره کرده، از سرچاه‌ها بیرون می‌ریزد!» وی شرحی از چگونگی استخراج و انتقال نفت و فروش آن ارائه کرده و در آمد سرشاری که کمپانی‌های روسی و انگلیسی از آن می‌برند، یاد کرده است. او از این که خود مسلمانان سرمایه‌گذاری نمی‌کنند گلایه دارد. در این جا گریزی هم به نفت ایران می‌زند و در تردید است که آیا امتیاز آن توسط صدر اعظم واگذار شده است یا نه «نمی‌دانم چگونه صدر اعظم این معادن را به خارجه نبخشیده، یا بخشیده، هنوز ما نمی‌دانیم.» بعدها یک بار دیگر در این سفر از امتیاز نفت سخن به میان می‌آید.

کلیساهای مسیحیان و شکوه آن نیز داد وی را در آورده است. او در این مورد می‌نویسد: «کاش مسلمانان ایران بشنوند که معنی معبد نگاهداری چیست!» با این حال از مردم آنجا هم خوشش نیامده و گفته است: «مردمش خیلی بی‌ادب و تتراشیده‌اند.» البته اعتراف دارد که این نگاه من در برخورد با کسانی است که دیدم.

در بیشتر مراحل این سفر، او از چراغ و نور و چراغانی و چراغ الکتریک یاد کرده و این عمق تأثیر شب‌های ظلمانی تهران را در روح وی نشان می‌دهد. تفلیس را نخستین شهری می‌داند که وی این وضعیت را به همراه خیابان‌ها و مردمان زیبایش دیده و می‌نویسد: «شهر چراغانی خیلی با شکوهی است. خیابان‌های خوب دارد. از همه بهتر خیابان سردار است که مغازه و خانه‌های معتبر در همین جاست. بسیار خوش آب و هوا و مردمانش تماماً سفید پوست و خیلی خوشگل!» مردم تفلیس یا به عبارتی «گرچی‌ها بسیار مردمان مهربان و نسبت به ایرانی‌ها محبت ظاهر می‌کنند.» از دیگر نمادهای ترقی، حمام‌هاست که او در همه جا از بدی یا خوبی آنها یاد کرده و آن را معیار ترقی شمرده است.

باطوم، شهری است که در آن بشکه‌های نفت ساخته می‌شده و کارگران زیادی از این راه ارتزاق می‌کرده‌اند. این شهر، از همین زاویه مورد توجه او قرار گرفته است. البته تمام کارها ماشینی انجام می‌شده و با این همه کثافت و نفت، به دلیل ماشینی بودن، «گردی بر دامنم ننشسته بود. ابدأ بوی نفت نبود و فقط بجز آن‌هایی که از سوراخ‌های نازک به جعبه‌ها می‌ریخت، جای دیگر دیده نمی‌شد.» این کار سبب شده است که «در اینجاها گدا پیدا نمی‌شود». مقایسه‌ی جای آن نواحی هم با جای ایران وی را نگران کرده و تأکید دارد که «اما هنوز ما خوابیده‌ایم!» در باطوم، سیرک حیوانات را دیده که خیلی چشم او را گرفته و گزارش مفصلی از آن داده است.

### نکات قابل ملاحظه، از استانبول تا اسکندریه

خیال وی در استانبول راحت است؛ زیرا علاء الملک، عموی او، سفیر مختار ایران در این شهر است و او که شش سال است عمورا ندیده چه وجد و سرور از ملاقات آقای علاء الملک خواهد داشت؟! چرا که «علاوه بر عمویی، دوستی قلبی با ایشان دارم.» اطلاعات تاریخی و حتی جغرافیایی وی در باره این مناطق و آنچه بعد از این هم خواهد گفت، چندان دقیق نیست و نباید به آن‌ها تکیه کرد، در مقابل آنچه از مشاهداتش بیان کرده، قابل استفاده و جالب توجه است. خودش ضمن یک مرور تاریخی تأکید می‌کند که «مقصود بنده تاریخ نویسی نیست. هر کس طالب تفصیل باشد، به تواریخ ایران و عثمانی و فرنگ مراجعه نماید.» برداشت وی از اوضاع عثمانی آن است که اروپایی‌ها از پای نخواهند نشست تا به طور کامل بخش اروپایی را از آن جدا کنند: «گویا این نقشه هم پایدار نماند؛ چه، دولت عثمانی هم مثل ما در خواب سنگین و عن قریب است دُولی که طالب زوال عثمانی و خارج کردن او از خاک اروپا هستند، دول کوچک بالکان را تحریک و به اسم آن‌ها نقشه ممالک عثمانی را تغییر خواهند داد.»

وی پس از شرحی در باره استحکامات عثمانی در بوغاز، از نفوذ اروپایی‌ها به این تنگه سخن گفته و می‌نویسد: «افسوس که دول فرنگ همیشه بیدار و قبل از وقت خیال خود را کرده‌اند.» در اینجا شرحی از محلات مختلف استانبول؛ در دو بخش متفاوت آن ارائه کرده و از موقعیت استثنایی سفارت ایران در بخش مسلمان نشین و در حالی که هیچ سفارتی به جز ایران در آن بخش نیست، سخن گفته است. رفت و آمد از روی پل‌ها و در آمدی که از این ناحیه دولت عثمانی دارد، مثل دیگر سفرنامه‌نویسان، توجه وی را جلب کرده و داستان لطیفی هم از عبور شماری از مازندرانی‌ها

از روی این پل و چانه‌زدن ایشان نقل کرده که جالب است.

بحث از یانقون یا سیستم آتش نشانی در استانبول، آن هم در حالی که همه خانه‌ها از چوب ساخته شده، مثل سایر سفرنامه‌نویسان، سبب توجه وی و ارائه شرحی در باره آن شده است. پس از آن دیدار از مساجد بزرگ استانبول و ارائه شرحی از آن‌ها، از جاهایی است که با تفصیل بیشتر سخن گفته و صد البته داده‌های تاریخی او بی‌ارزش و فاقد اعتنا و نیازمند به مراجعه به منابع جدی‌تر است؛ «زیاده از صد مسجد، معتبر در اینجاها هست. بانی چهارده مسجد، سلاطین بوده‌اند. جامع ایاصوفیه از همه بهتر و گمان ندارم امروز در روی کره، مسجدی به این آثار باشد.» موزه استانبول نیز توجه او را جلب کرده و این که «هرگاه بخواهد تفصیل این موزه را بنویسد، چندین کتاب خواهد شد.»

نویسنده در بیشتر شهرها، گزارشی از وضعیت نظامیان و شمار و تجهیزات آنان به دست داده است. در اینجا نیز ضمن ستایش اجمالی از سلطان عبدالحمید و این که «خیلی سفاک و بی‌رحم هستند» اشاره به قشون سیصد هزار نفری این کشور دارد، با این طعنه که: «ولی تمام گرسنه و لخت هستند. صد رحمت به سرباز ایرانی. بحریه و کشتی‌های این دولت نسبت به دول دیگر همسایه‌اش چنان که باید منظم نیست و کشتی‌های جنگی اغلب خراب و بی‌مصرف است.»

نویسنده ما که فرصت زیارت قبر منسوب به ابو ایوب انصاری را ندارد و آن را به مراجعت از حج و امی گذارد، به جز دیدن برخی از تفریح‌گاه‌ها و از جمله کاغذخانه یا بیک اوغلی و غیره، به تفصیل از سالن‌های تئاتر و رقص دیدن کرده است. ستایش او از ساکنان استانبول که بعدها تأکید دارد مقصودش روم ایلی‌هاست نه اهالی آناتولی، قابل ملاحظه است. به علاوه، اوضاع کلی زندگی در استانبول در مقایسه با تهران، بسیار بهتر بوده و او تأکید دارد که: «عمارت‌های بسیار بلند و عالی پنج مرتبه، شش مرتبه دارد. اغلب از چوب و تخته خیلی پاکیزه، بازارها و کوچه‌ها همه سنگ فرش، کلیتاً اهل اسلامبول تمیز و با سلیقه هستند. مشغولیت مردم اینجا اغلب به لهو و لعب و هیچ جا را ندیدم که مردمش این قدر خوش صورت باشند. ربع این شهر؛ یعنی روم ایلی‌ها خوش صورت و خوشگل هستند.»

شرکت وی در تئاتر و گزارش از آن‌ها نیز جالب است؛ «اما طباطر واقعاً نصایح و مردم را از خواب غفلت بیدار کردن است؛ مثلاً می‌آیند نشان می‌دهند که آخر قماربازی و تبلی و غفلت و شراب خوردن و اشتغال به ملاحی و مناهی و اتلاف وقت و ظلم و تعدی کار را به کجا منتهی می‌کند، و انسان را چطور به فلاکت و مذلت می‌اندازد.»

نکته شگفت از نظر وی، آزادی برگزاری این قبیل نمایشنامه‌هاست که: «عثمانی‌ها با این همه

استبداد و ظلم، چگونه اجازه طباطر را داده‌اند، چون اولیای امور عثمانی بدتر از ایرانیها مانع ترقی و می‌خواهند تا قیامت چشم و گوش مردم باز نشود و فعال ما یزید باشند؛ به عبارت آخری، یک دسته الاغ جلوشان همیشه باشد که هر جا می‌خواهند برانند و هر چه می‌گویند بلی، بلی بشنوند.

اندکی هم در باره سیرک حیوانات آورده که در هر حال پدیده جالبی برای وی بوده است. بعدها نیز وقتی گزارش از شهرهای پاریس و غیره می‌دهد، این بخش برای او جالب و فوق العاده است. بخش قابل توجهی از کتاب، در استانبول و بعدها اروپا، شرحی است که او از سیرک حیوانات و آدم‌ها و شعبده بازی و نیز پارک‌ها و تفریح‌گاه‌ها می‌دهد.

شرکت در مراسم رقص هم فراوان است با این قید که حملاتی هم به اخلاقیات آن‌ها دارد؛ «اما بال، هر کس بال را ببیند، جلالت و قدر مذهب‌مان را خوب خواهد فهمید. تفصیل آن را برای اطلاع اشخاصی که ندیده‌اند می‌نویسم تا فضاحت و قباحات این کار و محاسن مستوری نسوان مسلمانان مثل آفتاب روشن شود.»

در اینجا ممکن است پرسشی پیش آید و آن این‌که: چرا نویسنده‌ای که به حج می‌رود، در مجالس رقص شرکت می‌کند؟ او در این باره پاسخ می‌دهد: «این چند ورق را در ظاهر به مزخرفات تسوید نمودم و شاید مورد ملامت و ایراد بعضی شوم که من مکه معظمه می‌رفتم، در این گونه مجالس چه می‌کردم و چرا این‌ها را تعلیم آوردم. پس لازم است اول بگویم چرا ساعتی، خود را معطل این مزخرفات کرده...» در باره تناثر که به دلیل آموزندگی آن، در آن‌ها شرکت می‌کرده است. در باره شعبده‌بازی هم برای این‌که نشان دهد کارهایی که برخی افراد مرید باز نشان داده و افراد ساده لوح را فریب می‌دهند اساسی ندارد. در این باره نمونه‌هایی را هم مثال می‌زند و از این‌که بازار درویشی در ایران داغ است، گلایه دارد.

با همه این توضیحات، برای رفتن به مجالس رقص و این‌که «حکایت بال برای فهماندن خوبی مذهب اسلام بود و اما این‌که چرا به این مجالس می‌رفتم، اولاً دیدن هر چیز از ندیدن بهتر که در دنیا حُسن و قبح را انسان به دیدن می‌فهمد. ثانیاً اغلب این‌ها را در فرنگ بعد از مراجعت از مکه دیده‌ام.» بنابراین، پیش از سفر مکه نبوده که اشکال برایشان وارد باشد! امیدش آن است که پس از بازگشت از سفر فرنگ هم «بر همان اعتقاد و مذهب برگردم که از اول بوده و هستم» باشم.

### نکات تازه در سفر مصر تا بندر ینبع

وی پس از دیدار استانبول، عازم اسکندریه و قاهره می‌شود تا آنجا را نیز ببیند و سپس به حج برود. پس از یک سفر دریایی و توقف کوتاه در کنار یکی از بنادر یونان، وارد اسکندریه شده، به خانه

سفرنامه مکه و فرنگ - مروری بر سفرنامه ناصر السلطنه در سال ۱۳۱۷ ق

«حاجی ابراهیم تاجر میلانی و پسرش آقا کاظم که بسیار مردمان خوب هستند و با پدرم دوستی دارند» می‌رود. شرح محلات اسکندریه و جمعیت آن و نیز اشارتی تاریخی در آغاز آمده است و این که پس از تسلط محمدعلی پاشا، در آبادی این شهر تلاش بیشتری شده است. پس از اسکندریه عازم قاهره شده و در ایستگاه، با میرزا فرج الله مستنصر السلطنه که کنسول ایران بوده، ملاقات و میهمان او می‌شود. در اینجا شرحی از تاریخ مصر بر اساس تواریخ در دسترس داده و از اهمیت رود نیل در آبادی بخش زیادی از مصر سخن می‌گوید. وجود درختان و گل‌های متنوع در قاهره او را مسحور کرده و در این باره نیز شرح مطولی داده است؛ «چند جور میوه و گل‌های زیاد گرمسیری که در ایران ندیده‌ام و عجب این است، هم میوه‌های گرمسیر و هم سردسیر هر دو عمل می‌آید. تجارت مصر اغلب پنبه و نیشکر و برنج و خرما است.»

سه محله اسماعیلیه، از بکیه و عباسیه، از محلات اشرافی قاهره و فرنگی نشین است که وصف آنها را آورده و از هتل‌های بزرگ آنجا که بیش از هفتصد اتاق دارند، سخن گفته است. اشارتی هم به مراقد اهل بیت در این شهر دارد، اما از محلات قدیمی که این مراقد هم در آنهاست، بسیار نالان است. «چه شهر، چه کثافت، چه عفونت که حواس خمس: ذائقه از دخول پشه‌های هوای به دماغ و دهن، سامعه از شنیدن صداهای ناهنجار و منکر، شامه از عفونت، لامسه از کثافت در و دیوار، باصره از دیدن صورت‌های بدشکل و بد ترکیب و اطعمه کثیفه چند روز مانده در دکان‌ها، همه در اذیت و آزار... پنج روز قبل از من باران آمده، در کوچه به اندازه‌ای آب و گل بود که حمال‌ها پول گرفته، مردم را به کول کشیده از این طرف کوچه به آن طرف کوچه می‌بردند.»

این‌ها نخستین برخوردهای با اعرابی است که از نظر او بسیار عقب مانده و کثیف هستند. حمام آنان به قدری کثیف بود که «هر کس در اینجا پاک به حمام مسلمانان برود، ناپاک بیرون می‌آید. از بس کثیف و کهنه و خراب هستند.» از قیافه مصری‌ها هم بد تعریف می‌کند و بخشی از حسن یوسف را که شهرت یافته، ناشی از همین فضا می‌داند؛ «در هشت روز اقامت یک نفر آدم خوش صورت از مصری ندیدم. تمام سیاه گندمی و در صورت ضد اسلامبولی‌ها.»

مصر جدید، آباد شده خدیوها؛ امیرانی از نسل محمدعلی پاشا است. البته این‌ها هم از اروپایی‌ها قرض کرده‌اند، اما با یک تفاوت؛ «اگر چه به واسطه قرضی که از انگلیس کرده، مصر را به باد داده، ولی قسمی همه جا را آباد کرده که انسان در حیرت است. ایران هم قرض کرده، ولی جیب چند نفر معین پر شده و مملکت مقروض مانده.»

در ادامه، از باغات مصر یاد کرده است؛ باغاتی که تأثیر عمیقی بر وی گذاشته؛ به طوری که بعدها حتی با دیدن مناظر مشابه در اروپا، همچنان از مصر تمجید می‌کند!

دیدن موزه مصر هم شگفتی او را برانگیخته است. آثار فراغنه، اجساد مومیایی شده و اجسامی که همراه آنان در قبور ایشان بوده، سبب شده است تا وی شگفت زده شود و به وصف آن‌ها پردازد. از نظر وی، موزه‌ای در دنیا بسان موزه مصر وجود ندارد. وی سپس به دیدن اهرام رفته و خیلی مفصل و مبسوط از آن‌ها سخن گفته است.

پس از موزه، کتابخانه قاهره - که همان کتابخانه مشهور به دارالکتب باشد - توجه وی را به خود جلب کرده است؛ به ویژه اتاقی که به کتاب فارسی اختصاص داشته؛ «یک اتاق مخصوص کتب ایران و خطوط آن است. از همه کتابها، آن‌هایی که اغلبی اسم شنیده و خود ندیده بودم، آنجا دیدم. خط میرعماد و درویش و شفیعا و رشیدا و غیره و غیره، از خوش نویس های ایران بوده...»

قلعه قاهره که از زمان دولت فاطمی بوده و بعدها توسط محمدعلی پاشا استوارتر شده، این زمان در دست انگلیسی‌ها بوده است؛ قلعه‌ای که «به اعتقاد من دوست نفر سرباز و توپچی در این قلعه، کار بیست هزار قشون نظامی را در صحرا خواهد دید!»، «در حقیقت تمام اختیارات باطنی و عزل و تغییر و تبدیل هرچه در این مملکت بشود با رأی انگلیس است. وزرابی تصدیق معاون نتوانند رأیی بدهند، به این تیره که کار ما هم می‌رود، می‌ترسم آن قدر به بی شعوری و بی مدرکی راه برویم که آخر مملکت ما هم به این روز بیفتد.»

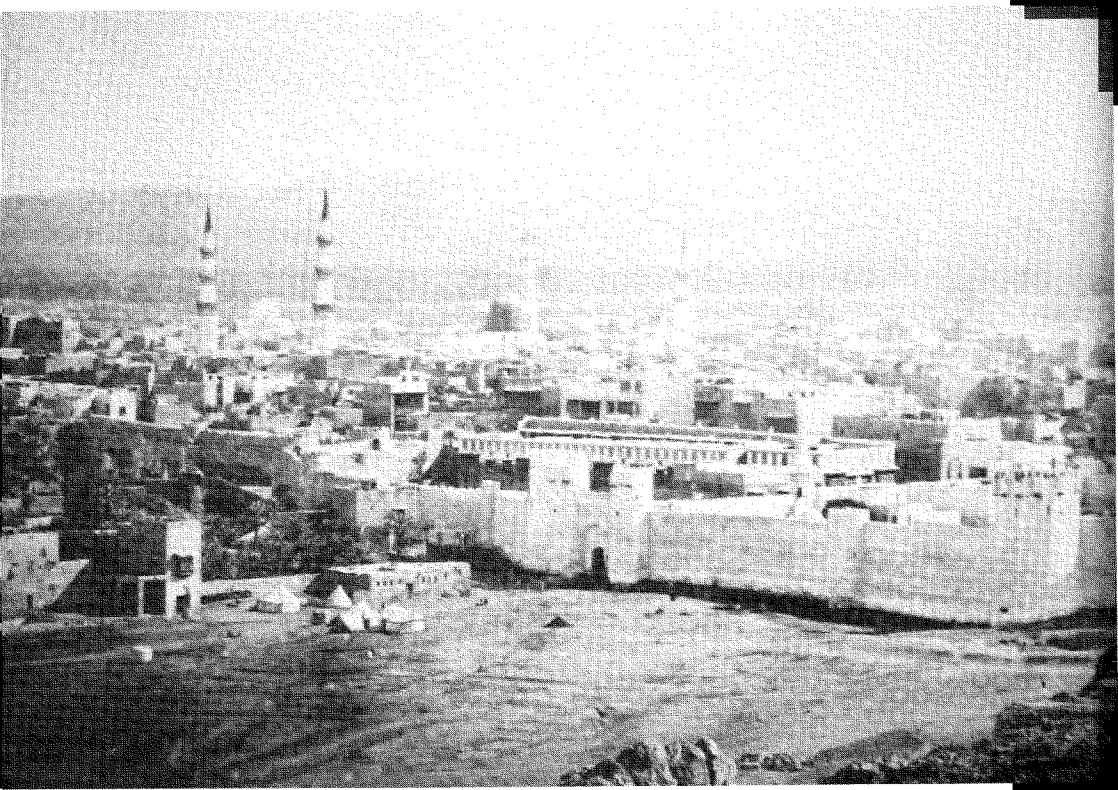
پس از آن، از مسجد محمدعلی پاشا یاد کرده و از خطوط زیبایی که توسط دو خطاط ایرانی یعنی میرزا سنگلاخ و میرزا عبدالغفار خراسانی بوده، سخن گفته است.

وی در بحث از مصر، یاد می‌کند که «عکس اغلب از آن‌ها را از عکاسی که مخصوصاً رفته برداشته، برای یادگار تحصیل کردم.»

### نکات تازه از ینبع تا مدینه

اقامت بیشتر او در این نواحی، سبب می‌شد تا وی دیرتر به مدینه برسد و مجبور شود که سفر به مدینه را برای بعد از مکه بگذارد؛ «چون موقع مکه می‌گذرد و اگر دیر کنم، شاید به ینبوع نرسیده، زیارت مدینه به بعد بیفتد که می‌گویند آن وقت [باید] چهل منزل از مکه به شام با شتر لخت و کجاوه رفت و من قوه و قدرت این همه سواری ندارم. این است که به همین سیاحت ناقص مصر اکتفا و بعضی جاها که دور دست بود نرفتم.» وی با شمندر یا همان قطار از قاهره به سمت اسماعیلیه و سپس سوئز می‌رود. از این جا به بعد گرمی هوا رو به ازدیاد گذاشته و سه روزی که در آنجا منتظر کشتی مانده، چونان جهنم بر وی گذشته است.





حرکت وی روز چهارشنبه آغاز شده و او با یک کشتی متعلق به عثمانی که سرعت پایینی داشته، به سمت ینبع حرکت می کند. وی در باره وضع داخلی کشتی ها، درجات مختلف و قیمت و سرعت آن ها، مطالب کاملی را ارائه می کند؛ به طوری که بر اساس سفرنامه وی، می توان تمام نرخ های آن زمان کشتی ها را بدون خوراک یا با خوراک در درجات سه گانه کشتی به دست آورد. بالاخره کشتی بعد از سه روز به ینبع می رسد. این نخستین جا از جزیره العرب است که وی پایش را در آنجا می گذارد. از نظر او ینبع جای بدی است و می گوید: «جای کثیف تر از اینجا سراغ ندارم! عبارت از سه - چهار هزار عرب لخت و عور است. قریب هفتصد خانه خرابه است. آب ندارد. از شش فرسخی آب گندیده و پر از کرم آورده.»

حاکم عثمانی مدینه، به همراه شماری نظامی، برای بردن حجاج به ینبع آمده بودند. از میان قبایل عرب هم، سه نفر به نام های ناصر و شاکر و شاه میر، که نامشان در سفرنامه های دیگر هم دیده می شود، به نمایندگی از اعراب حضور داشتند که خواهه یا مالیاتی بگیرند و میان اعراب تقسیم کنند و در عوض

آنان نیز به کاروان حجاج حمله نکنند.

مؤلف می گوید: این خاوه صرفاً از ایرانی های شیعه گرفته می شود و ماجرا جنبه مذهبی دارد. پرسش وی جالب است: «از شیعه های ایرانی، نفری پنج لیره خاوه می گیرند. قباحت این امر را گویا تمام مسلمانان ملتفت شوند که آیا علت گرفتن این باج از شیعه چیست و هرگاه شیعه را این ها که باج می گیرند کافر می دانند، پس چرا به حرم محترم حضرت رسول الله - صلوات و سلامه علیه و آله - و طواف بیت الله الحرام می گذارند و هرگاه مسلم می دانند، علت این جریمه را چه قرار می دهند. این چه اخوت است نمی دانم؟!»

گزارش مؤلف از وضعیت سوار شدن بر شتر و شقدف یا به قول وی شدف و همین طور سوار و پیاده شدن، نقش عکام و شتربانان و مهم تر از همه، خار مغیلان و نبود آب، نسبتاً تفصیلی و کامل است. این که یک ایرانی که تا کنون سوار بر شتر نشده، برای یک مسیر طولانی بخواهد مسافرت کند، شرحش خواندنی است. همه چیز که سر جایش باشد، اگر اراده کند در شقدف بخوابد؛ «جمالها نخواهند گذاشت یا می خوانند یا با همدیگر صحبت می کنند که حرف زدن بدوی ها هم مثل این است که دعوا می کنند.»

وی شرحی از منازل مختلف و امکانات آب در آن ها به دست داده است، با این حال در جاتب کرده و تقریباً از نوشتن سفرنامه و دادن گزارش بیشتر ناتوان می شود. بزرگترین خطر، حمله اعراب است. در منزل حمیرا «چهل و پنجاه خانه وار سکنه دارد که همه عرب سیاه و دزد و آدم کش، طبیعت درنده ها را دارند.» یک مرتبه صدای تفنگ آمده و گفته می شود که شب گذشته هم «سه نفر تبعه عثمانی را زخمی و کشته بودند.» «بعد از ساعتی زد و خورد، عثمان پاشا با عسکر رسید. این سارقین خدا شناس، شکست خورده، فرار نمودند.»

قافله آن ها سه هزار نفر بوده، به تدریج که حال وی مساعد می شود، مصمم می شود تا عکسی از این کاروان بگیرد؛ «عکسی از این قافله که عبارت از سه هزار نفر مردمان بیکار و فقیر هستند، برداشته شد.»

نکته شگفت برای وی، نقش کسانی است که از آنان به نام عکام یاد شده و کارشان رسیدگی به حجاج برای پیاده و سوار شدن بر شتر و همراهی با او در تمام مراحل است. وی آنان را هزار بار بهتر از نوکران ایرانی می داند. در اینجا شرحی از خصایص نوکران ایرانی به دست داده و این که «نوکرهای نازک نارنجی ایران در اینجاها به دو پول نمی ارزند که من این کار کردم و زیان بردم. نوکران ایرانی وی سبب شده بودند تا در سوئز، اسباب چایی نویسنده ما گم شود و بعد با هزار زحمت

و قیمت، اسباب دیگری تهیه کرده بودند. بدتر آن که «در هر دقیقه با همدیگر دعوا کرده، در این میانه اسباب‌هایی که گم شده، به همدیگر حواله و می‌شکنند. خاصه یک نفر آشپز تبریزی با یک نفر آبدار رشتی که هر دقیقه از اذیت و آزار مردم غافل نیستند. هیچ نباشد، با عربها می‌جنگند.» وی در این باره اطمینان داده و از کسانی که تردید دارند درخواست می‌کند که «هر کس می‌خواهد بداند چه نوشته‌ام، این صفحه کتاب مرا تنسیخ کرده، همراه بردارد و در صحرای مکه معلوم می‌شود به رأی العین می‌بیند، چه نوشته‌ام.»

منزل بشر عباس هم با تدارکی که عثمان پاشا حاکم عثمانی مدینه و نویسنده ما به عنوان بزرگ حجج ایرانی می‌بینند، با امنیت طی می‌شود. با گذشت از منطقه الفراش و پس از چهارده ساعت حرکت، وارد مدینه منوره می‌شوند.

در اینجا، به اجمال شرحی از اماکن زیادی و دعا‌های وارد شده بیان می‌کند، هر چند صرفاً جمله اول دعاها را آورده است. از جایی از کتاب به دست می‌آید که در این باره از کتاب زاد المعاد مرحوم مجلسی استفاده کرده است. وی پس از زیارت حرم رسول الله، عازم بقیع شده و قبور امامان و دیگران را معرفی کرده است. سپس دوباره به وصف مسجد برگشته و از ستونها و دیگر اماکن متبرکه آن یاد کرده است. اشارتی هم به نام امامان در بالای شماری از ستون‌های مشرف به صحن دارد. نویسنده با اشاره به مرقد امام رضا و امامان، از کار کمی که برای مرقد پیامبر شده، گلایه دارد.

شب نوزدهم ماه ذی قعدة، شب نوروز ایرانی است و او لحظات تحویل سال را در حرم مطهر رسول الله می‌ماند. روزی هم به زیارت احد می‌رود.

ایرانی‌ها، با دیدن شیعیان نخاوله، ذوق زده شدند و کمتر سفرنامه‌ای است که در وقت نوشتن اوضاع مدینه، از این جماعت یاد نکند. نویسنده ما اشاره‌ای به این جماعت دارد.

بیشتر سفرنامه‌نویسان ایرانی، اشاره به رفتار زشت خواجه‌گان حرم و شماری از ساکنان مدینه با شیعیان عجم دارند. نویسنده ما که در دادن پول مشکلی نداشته، آنها را جذب کرده و در اینجا هم نوشته است که آن شهرت جهتی ندارد؛ «اینجا قونسول ایران ندارد و در ایران به غلط مشهور است که در مدینه نسبت به ایرانی، به واسطه شیعه بودن سخت می‌گیرند. دیدم خیلی محبت می‌کردند. جزئی پول به خدام بدهند همه قسم اسباب راحتی فراهم است؛ چنان که من خودم هر وقت مشرف می‌شدم، آقایان و خدام حرم دور مرا می‌گرفتند و هر قدر که نماز می‌خواندم و زیارت می‌کردم، نمی‌گذاشتند از اطراف کسی به من تهنیت بزنند و اسباب زحمت شود و وقتی که می‌خواستم نماز بخوانم، در چند جا مهر می‌گذاشتند که قبل از وقت حاضر کرده بودند. اطراف مدینه اغلب شیعه مذهب هستند. هر روز به



یک وجد و سروری دیدن من می آمدند. خاصه سادات که فهمیده بودند من طباطبایی ام.» ورود محمل شام به مدینه، با توجه به کثرت زائرانی که از آن مسیر به حج می آمدند و نیز آداب و رسومی که داشتند، دیدنی بود. شتری آذین بسته و همراهی ده‌ها صاحب منصب با لباس‌های زیبا با هلهله و شادی وارد مدینه شدند و مؤلف ما آن را وصف کرده است. همان روز است که وی می‌خواهد عکسی از آن‌ها بگیرد، اما دوربین وی توسط یک عرب بدوی آسیب می‌بیند: «عکسی از این هیأت گرفتم. اما یک نفر بدوی، یک مرتبه به دوربین عکاسی خورد و عوض این که ایستی نماید، مثل این که ابداً چیزی زیر پای او نمانده، انداخت لگد کرد، خُرد خُرد نمود. گذشت و دیگر به آن زودی اصلاح آن ممکن نبود.»

### ● نکات بدیع، از مدینه تا پایان اعمال در مکه

زیارت مدینه تمام شده و همه حجاج در کاروان عظیم با مدیریت امیر الحاج شامی راهی مکه می‌شوند. این قافله بر عکس قافله‌ای که از ینیع تا مدینه آمد؛ «منظم و به قاعده است. چادرها به طرز اردوی نظامی به ردیف، پهلوی همدیگر زده شده. عبدالرحمان پاشا از جانب دولت عثمانی ریاست محمل شام را دارد و قریب چهار صد عسکر سواره و پیاده همراه است. وقت حرکت قافله و موقع منزل رسیدن، توپ می‌اندازند.»



مسجد شجره در یک فرسخی مدینه است که زائران توقف کرده در آنجا محرم می شوند. وی شرحی از سه مسیر میان مدینه تا مکه داده و تأکید دارد که راه امسال، راهی است که به نام راه فرعی می شناسند. وی مایل است احکام فقهی حج را نیز گوشزد کند. بنابراین، در اینجا شرحی از تمام محرمات در حال احرام و کیفیت محرم شدن به دست داده است.

این بار نه با شتر، که با قاطر حرکت کرده و به عکس تصویری که از پیش در باره سختی سوار شدن بر قاطر دارد، در می یابد که «تخت قاطر خیلی راحت» است. اکنون باید بدون سایه بان، این مسیر را در طول نزدیک به ده روز طی کند؛ راهی بسیار دشوار که اگرچه روز اول آن آرام و راحت است اما به تدریج دشوار می شود. شگفت آن که یک لحظه مشاهده می کند که نوکرهایش حوله های احرام را در آورده لباس پوشیده، کلاه بر سر گذاشته اند!

به تدریج مشکل گرمی هوا و کم آبی در برخی از منازل بروز می کند. جایی را بشر النخله می نامند، اما دروغ است، اصلاً چاهی در کار نیست. تشنگی به تدریج فشار می آورد، آن هم در جایی که «همه جا کوه و دره و سخنان و جنگل بود. مقصود از جنگل فقط درختهای مغیلان است که به جز این که متصل خارها به بار و کجاوه و لباس احرام بند شده، پاره نماید و از شاخه ها در عبور توی تخت و کجاوه خار ریخته دست و پا را زخم نماید، فایده دیگر ندارد. سطح جنگل پر از حنظل است که از دور مثل هندوانه می ماند. نزدیک، به جز مایوسی و تلخی چیز دیگر متصور و منظور نیست».

اینجاست که این جنگل را با جنگلهایی که در قراجه داغ آذربایجان دیده، مقایسه می کند،

جایی که «شبه‌عطر نسترن تمام چادرها را گرفته و آن هم در سفیدی مثل چادر می نمودند. همه آشیانه بلبل‌ها بود که همه نغمه سراسری کرده، چه چه می زدند. سطح جنگل پر از فرزند که ترک‌ها چکلک می گویند و از میوه‌های بسیار ماکول و معطر و گل‌های رنگارنگ است. حالا آن جنگل با این جنگل موازنه شود».

قریه ام دباغ، ساکنان شیعه اثنا عشری دارند؛ «اهالی این ده که قریب صد خانوار است، شیعه اثنا عشری هستند و اغلب سیاه‌اند».

در این جا باز از خدمات عکام یاد کرده و این که با برنامه‌ریزی خود او و تلاش عکام، بسیاری از سختی‌های سفر بر وی آسان می شده است. در اینجا «به واسطه گرما، ناهار هر چه می بختند، گندیده می شد؛ حتی یک روز چند مرغ صبح کشته کباب کردند، تا ناهار گاه خراب شد. تخم مرغ آوردیم، پخته نپخته تا ناهار خراب شده، حالا سه روز است ناهار را منحصر کرده‌ام به دو تنگ شربت تمر و آب لیمو و قدری خرما و نان‌های خشک با پنیر».

یک معضل مهم، نگهداری دارایی و پول است که وی برای آن هم فکر بکری کرده و یکی از عکام را چنان عادت داده است که در برابر حفظ پول‌ها، هر بار که پولی در آورده، برای کاری مصرف می کند؛ «چند قروش هم به این خازن کیف می دهم، مراقبت دارد و ساعتی غفلت نمی کند که مبادا پول لازم باشد و او حاضر نبوده، از دیگری بگیرم و آن وقت وا کردن کیف به تأخیر بیفتد. این است وضع زندگی حالی».

اوضاع گرما و بی آبی همچنان دشوار است؛ «بالجمله راه امروز از اول تا آخر از توی درّه بود که همه پر از مگیلان! حجاج بیچاره از یک طرف صدمه بی آبی، از طرف گرما، از طرفی زخم‌های مگیلان. گرما به اندازه‌ای بود که درجه‌ها خراب شدند و ترکیدند که حالا نمی دانم هوا چه درجه دارد. اما حالا که دو ساعت از شب گذشته، بادی می آید. سام نیست، ولی مثل شعله آتش گرم است. امروز در راه خیلی از بی آبی صدمه کشیدند. چندین نفر از عطش در راه افتاده بودند. آب دادیم تا آب آبدارها تمام شد. بعد جایی رسیدیم که عرب سیاهی افتاده بود. بجز نفس کشیدن، دیگر قادر بر حرکت نبود. بقیه آب هم به او داده شد. بعد دو نفر عثمانی افتاده بودند. دیگر آب نداشتیم. شربت تمر باقی بود، آن‌ها را هم با آن حال آوردیم. جایی که نماز افتاده بودیم، بارهای آب رسیدند. مردم همه سیراب شدند».

مشکل عمده بیماری، از آب‌های آلوده است؛ «اغلب ناخوشی از این آبهای باران و چاه است که تمام پر از کرم و میکروب است». اما به جز بیماری و تشنگی، هنوز خطر حمله اعراب بدوی وجود دارد. در چنین قافله طولانی، اعرابی که در گوشه و کنار، پشت خارهای مگیلان یا تپه‌ها پنهان شده

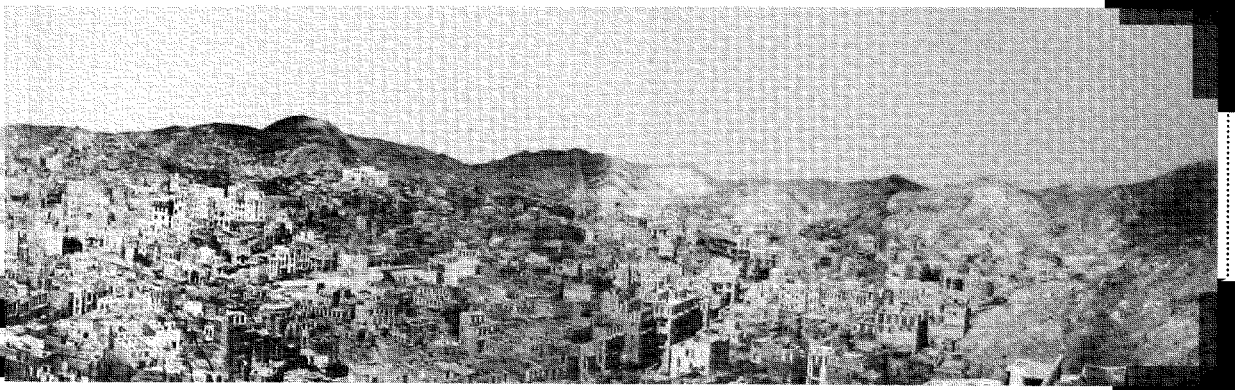
بودند، ناگهان بر سر شماری از حجاج ریخته، آنان را کشته یا زخمی کردند. اموالشان را در یک لحظه غارت می کردند؛ «الآن که دو ساعت و نیم از شب گذشته، اهل ده مثل گرگ گرسنه که به گله گوسفند می ریزد، خودشان را به چادرها می زنند. صدای تفنگ و تپانچه است که می آید. امروز در ورود که من جلو آمدم، یک نفر حاجی پیاده، بیچاره را توی باغات گرفته بودند، لخت نمایند. من رسیدم، دو سه نفر عسکر بود. نهیب زدند، عرب‌ها فرار کردند. حاجی زخمی خلاص شد.»

یک شب، دزد عربی در لباس احرام، به یک حاجی که برای دست به آب رفته بود حمله کرده، پول را بر می دارد بگریزد، عسکر سر رسیده تیری به او می زند. هنوز نیمه جان است که آن عسکر، نزد امیر قافله رفته، حکم تیر گرفته، آمده و تیر خلاص به این عرب بدوی می زند، صحنه عجیبی است: «از او حکم قتل آورد. آدم‌هایم نقل می کردند که آمده، دوباره گلوله به قلبش زدند. همان ساعت تسلیم شد. بعد ریسمانی به پایش بسته، مثل سگ کشیده، بردند کنار انداختند. حقیقتاً این فقره دومی وحشی گری بود!»

اما از این قبیل وحشی گری باز هم هست، داستانی که او با سختی آن را بیان می کند؛ «امروز مال زیاد در راه از اسب و قاطر و شتر تلف شد، اما چیزی دیدم که به خدا الآن هم دو شب است اوقاتم تلخ و متأثرم و دلم می سوزد و ناچارم این فقره را نوشته، بی دینی و بی دیانتی و بی انصافی و بی مروّتی و رذالت و دنائت این وحشی های بدوی را ثابت نمایم. از ینبوع به این طرف می دیدم که هر شتری پایش زخم می شود یا عقب می کشد [۱۰۹] معلوم است به منزل نخواهد رسید و هر جا خواهید دیگر پا نمی شود. صاحبش ویل [ول] می کند. آن وقت عرب‌ها می کشند او را، می برند. این فقره، مکرر از دور دیده شد، ولی ندانستم که چگونه می کشند. همین قدر می دیدم که عرب‌ها مثل گرگی که در زمستان هر جا خون بریزد، رد خون را گرفته می رود، رد شتری را گرفته اند. می دانستم که کار آن بدبخت ساخته شده، تا امروز باز جایی جمعیت کرده بودند. از نزدیکی آنجا گذشتم، دیدم شتری افتاده، عربی که صاحب شتر است، به سر و صورت می زند. گریه می کند. حاجی بیچاره ذره ذره اسباب‌هایش را از توی خون کنار می کشد. عرب‌ها خنجرها کشیده، شتر را از پشت سر تکه تکه می کنند. حتی یکی محفظه شتر را شقه می کند. دو ران عقب را بریده کشیده، در یک طرف قسمت می کنند. هنوز شتر جانش در نرفته که کسی نحر و ذبح نموده. حیوان بی زبان، یواش یواش گاهی گوش حرکت می داد و چشم را و می کرد به هم می زد. یکی قمه عربی خود را کشیده، می خواست نحر و ذبح نماید، اما کی فرصت می داد. دلم تاب نیاورد، تند رد شدم.»

وی بادیدن این وحشی گری‌ها یادی از پدرانش کرده که از حجاز به ایران آمدند؛ «روزی چندین دفعه رحمت به آن جدمان می کنم که از مدینه کوچ کرده به ایران رفت و الا من هم حالا یکی

از این عرب‌ها بودم که زندگی‌شان به این ترتیب است! خطرها به گرمی، بی‌آبی، خار مگیلان، دستی، وحشی‌گری اعراب و حملات آنان محدود نبود، در یک لحظه و در حالی که وی مشغول نگارش سفرنامه بوده، رُطیل‌ها به قافله حمله کردند؛ «بدن لخت و سر و پا برهنه، محتاج نیست شرح دهم که معامله آن با رطیل چه خواهد شد. خدا حافظ است. به‌به پشه‌دان را هم باد پاره پاره کرد. مرا باش. مثل این است که التزام داده‌ام که روزنامه سفر بنویسم.



پاشسیم برای دفع شَرّ امشب تدبیری کنیم. اعتصمْتُ بالله. باقی داستان اگر زنده ماندم ان شاء الله تعالی فردا». با این حال در مقایسه میان این خطرات؛ «بهترین ثواب‌ها و بالاترین عبادت‌ها این است که آنان در راه چند بار آب و هرگاه مقدورش باشد، هندوانه برداشته، به فقرا و دراویش که یا به قصد سنت و یا به هر نیت که خود می‌دانند به مکه می‌روند، به آن‌ها برساند که این همه راه را پیاده و سرپا برهنه و لخت و عور می‌آیند.»

### از مکه تا رسیدن به جده

رسیدن به وادی فاطمه؛ یعنی نزدیک شدن به مکه و آماده شدن برای انجام اعمال. به همین دلیل است که نویسنده در اینجا شرحی از اعمال حج می‌دهد و یک یک اعمال عمره تمتع و سپس حج تمتع را که شامل رفتن به منا و عرفات و مشعر و باز منا و مکه است به دست می‌دهد. «دو ماه بود که از ایران به کَلَبی بی‌خبر و خیلی نگران بودم. در ورود، دستخط تلگرافی اعلی حضرت اقدس همایونی که

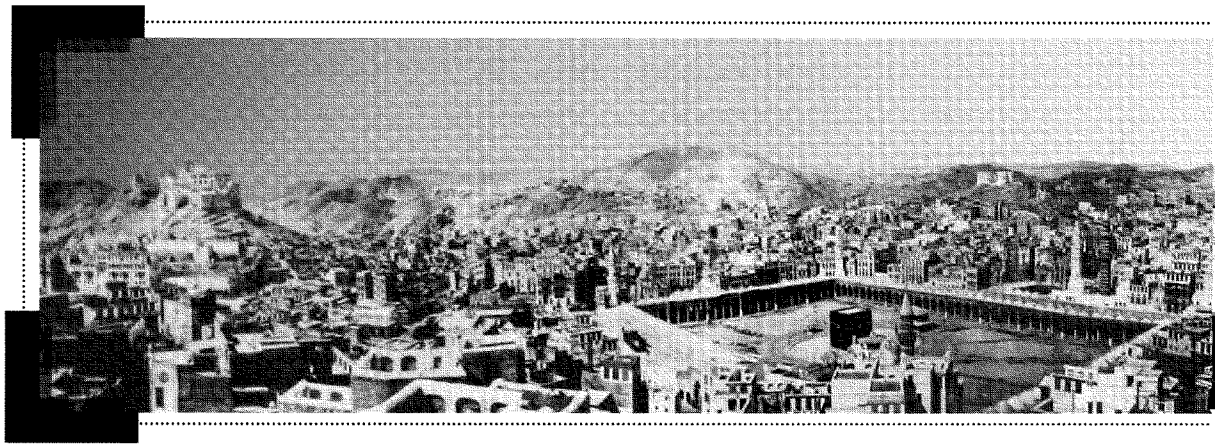
سفرنامه مکه و فرنگ

شماره ۱۵ بهار ۱۳۹۰



اظهار مرحمت فرموده بودند، زیارت کردم. حقیقتاً عالمی لذت بخشید.» آنچه از اعمال حج نوشت، از روی رساله بود، اکنون وقت عمل است و او تأکید می‌کند که حتی صاحب رساله هم به اینجا بیاید، نیاز به مطوّف دارد. سید حسین و سید حسن مطوف مسؤول حج ایرانی‌ها هستند.

ارائه شرحی و وصفی از مسجد الحرام در ادامه آمده که تقریباً فاقد نکته تازه است، اما به هر حال بی‌فایده نیست. وی ضمن شرح تاریخ کعبه و فرود آمدن کعبه در اینجا می‌گوید: «چه خوب بود در



بیلاقات ایران فرود آمده بود! استغفرالله و اتوب إليه. من می‌دانم این زبانِ درازِ من و این مطلب، گویا در دنیا و آخر، مرا به زحمت خواهد انداخت.»

حالاً که نوبت اعمال خود اوست، باز مرحله به مرحله از رفتن به منا، از آنجا به عرفات، باز گشت به مشعر و منا و بیتوته در منا و باقی اعمال مکه را با تفصیل بیان کرده است. در بین، از گرفتن عکس از منا یاد کرده که معلوم می‌شود دوربین او سالم مانده است. در جایی هم از «معین الشریعه، پسر امام جمعه شیراز که آدم تربیت شده و قابلی است» یاد کرده که همراه او از منا برگشته است. از آلودگی منا و از این که مجلس صحت، دستور داده قربانی‌ها خاک شده و اسید فینیک روی آن‌ها ریخته شود، یاد کرده است. همین‌طور از برگزاری جشن در منا؛ «شب دوازدهم در منا آتش بازی و چراغان کردند. چادر من هم آتش بازی و چراغان بود. هرچه از معارف ایران و آشنایان بودند، چادر من آمدند و شام خوردند. از عثمانی‌ها و عرب‌ها هم بودند. خیلی خوش گذشت. سایر حجاج هم چراغان داشتند. ایرانی‌ها دیشب که یازدهم بود، چراغان داشتند.»

آمار حجج از زبان امیر مکه ۲۲۰ هزار اما از زبان رییس صحنه ۱۷۷ هزار نفر بوده که شامل حجج «عرب و عجم و عثمانی و داغستانی و هندوستانی و جاوه‌ای و غیره بود.»

وی روی وجود میکروب تأکید دارد و اصل مشکل را از جاوه‌ای‌ها می‌داند که هم «بدخوراک و هم لباسشان چرک و خراب است و متصل آب‌های مکه را که از چاه‌های پر از میکروب است با ماهی‌های خشکیده و کهنه خورده، دنیا را به زحمت می‌اندازند.» وی از انکار وجود میکروب توسط برخی یاد کرده و آن‌ها را با استناد به سخن امام سجاد(ع) رد می‌کند: «بعضی می‌گویند، بلای خدایی چه دخل به این اسباب‌های ظاهری دارد و میکروب چه چیز است؟ دکترهای جدید فرنگی مآب در آورده‌اند که غفلت از فرمایش حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - کرده‌اند که به خداوند عرض کرد: «اللَّهُمَّ وَ اَمْرُجْ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ»، ماها وبا می‌گوییم، فرنگی میکروب که خود در ذره بین دیده‌ام، چه اوضاعی است. امسال الحمد لله علی السلامة».

وی اشاره به قدرت شرفای مکه دارد و این که برابر عثمانی، دنبال استقلال هستند. این زمان، شریف مکه عون الرفیق بوده که نویسنده از او ستایش می‌کند و به رغم این که خود نویسنده از سادات است و بارها نیز با شریف رفت و آمد کرده، متوجه سید بودن او نشده و تصور کرده است که وی از بنی شیبه است! نه تنها شریف که والی عثمانی مکه احمد راشد پاشا هم به وی احترام گذاشته و «در مناهمان روز عید، از سلام خود پا شده به چادر من آمد. آب نیل برایم فرستاد که بالاترین هدیه‌های مکه است.» وی در خانه شریف هم بیشترین احترام را دیده و دلیلش آن که برای وی پنکه دستی گذاشته‌اند؛ «روزهایی که من می‌رفتم، از تشریفات، یکی این بود که برای من هم یکی از آن دم‌ها حاضر می‌کرده، باد می‌زدند. و از قراری که تقریر کردند، این فقره در مکه از احترامات خیلی فائده است و به جز والی مکه، کسی در مجلس امیر به این احترام نایل نشده.» وی در مراسم سلام شریف مکه نیز شرکت و آن را وصف کرده است. میرزا نصرالله از این که شریف مکه، پول دزدیده شده یک حاجی ایرانی را به سرعت پیدا کرده و به او برگرداند، ابراز خوشحالی کرده و از دقت او در این قبیل امور سخن می‌گوید. در مجموع بر این باور است که «شریف را نسبت به کلیه ایرانی‌ها خیلی مهربان دیدم و همیشه سفارش آن‌ها را به آقایان حرم می‌نماید و به اندازه‌ای حالا ایرانی‌ها آسوده و فارغ البالند که در حرم با مهر تربیت دست باز نماز می‌خوانند و ابداً تقیه در میان نیست. او را خیلی محب‌خانده حضرت رسول الله - صلوات الله و سلامه علیه و آله - فهمیدم. قریب شصت سال دارد. آدم بسیار زنده دلی است. روز وداع عکس ایشان را برای یادگاری برداشتم.»

وی از تحریم راه جبل توسط فاضل شریانی یاد کرده اما اشاره می‌کند: مطمئن است پس از

رفتن او، کنسول ایران در جده، به خاطر پولی که از این راه به دست می‌آورد، کاروان جبل را به راه خواهد انداخت.

میرزا نصرالله می‌توانست وارد کعبه شود، اما این کار را نمی‌کند و توجهش این است که «توی بیت مشرف نشدم که در خود قوت و قدرت آن را نمی‌دانم که بعد از این مرتکب معصیتی نشوم؛ و کسی که پا توی بیت خدا بگذارد، بعدها معصیت نماید، کار آن دست و پایی که آنجا به زمین و در و دیوار خورده، خیلی به اشکالات خواهد افتاد. این است خود را از این فقره محروم کردم.» در ادامه، شرحی از خانه‌های مکه و اجاره آنها بیان کرده و از طبقه بندی حجاج و واگذاری آنها به مطوفان مستقل یاد می‌کند.

میرزا نصرالله روز پانزدهم ذی حجه، مکه را به قصد جده ترک می‌کند. این بار نه از کشتی و قطار و شتر و قاطر بلکه از خر استفاده می‌کند: «می‌توانم قسم بخورم که این سفر به هرگونه مرکوبی سوار شدم. از اسب و کالسکه و درشکه و کراجی و قایق و کشتی بادی و بخاری و راه آهن و ولیفیه و قاطر و شتر. خرسواری مانده بود، این آرزو هم در دل نماند.»

در راه، باز خطر حمله اعراب آنان را تهدید می‌کند، اما وی با آمادگی و شجاعتی که نشان می‌دهد، با کمک نیروهای نظامی اعزامی از مکه، از خطر می‌رهد، در حالی که کاروانی که روز بعد می‌آید، گرفتار می‌شود. شرح وی از این ماجرا مفصل است، اما مفصل تر، توضیحاتی است که وی درباره اخلاق اعراب بدوی داده و بدبینی خود را که ناشی از همین حمله‌ها و هجوم‌هاست نشان می‌دهد: «حیفم می‌آید وقت خود را در شرح حال حیوانات مودی که به اعتقاد من حکم مار و عقرب دارند، ضایع کنم». سپس می‌نویسد: «خداوند حواس خمس را در بدوی‌ها کم و زیاد خلق کرده. چهار تا را می‌توان گفت که هیچ ندارند، و آن ذایقه است که مزه هیچ چیزی را نمی‌فهمد. از سنگ نرم تر و از خردل تلخ تر، هر چه باشد می‌خورند. سامعه ندارند که ممکن نیست انسان در مجمع این‌ها بتواند دمی خواب نماید. تکلم را اگر چه به خوشی، به گونه‌ای داد می‌زنند و با خشونت می‌گویند که هر گاه کسی عربی نداند، پندارد که فحش و بد می‌گویند. دعوا می‌کنند. شامه ندارند که مکرر دیده شد دو نفر پهلوی هم نشسته، یکی طعام می‌خورد و دیگری پهلوی او تغوط می‌کند. به عبارت اخری، بیت التغذیه و بیت التخلیه را یک جا قرار می‌دهند. لامسه را نمی‌فهمند که انسان هر قدر از اینها دوری کند و کنار بکشد، به جزئی غفلت یا لباس چرک و کثیف یا بدن چربی و نجس آلوده و زخمی و خونی خود را به رو و دهن و سر و صورت آدم می‌مالد، و انسان را لگد کرده می‌گذرد. در این باب، شترهایشان هم مثل خودشان است که غفلت بشود پا را به کله انسان می‌گذارند، می‌گذرند. نه، اما حس دیگری

که تکمیل نواقص این چهار در آن یکی شده، باصره است که از زیر پیراهن، مگر [پول] حاجی‌ها را تشخیص داده، و بایّ نحو کان، خواهد دزدید. صفتی دارند که هیچ درنده‌ای گویا ندارد و آن این است که در کسی سراغ پول کنند یا توهم مالی نمایند، اگر چه آفتابۀ دو قرانی هم باشد، اوّل آن بیچاره را به قصد کشتن غفلتا می‌زنند، بعد که بی‌حس افتاد یا مرد یا غش کرد، مال او را می‌برند.»

یک صفت مثبت آنان این است که اگر کسی به آنان پناه ببرد، به او پناه داده و به هیچ روی اجازه نمی‌دهند آسیبی به او برسد.

### از جده تا استانبول

وی با فرستادن نوکرهایش به ایران، تنها شده و پس از اقامت چند روزه در جده، عازم همان کشتی عثمانی - که با آن از سوئز تا یمنیج رفت - می‌شود. در جده، روزنامه ثریا را می‌بیند؛ روزنامه‌ای فارسی که طی سالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۷ در قاهره منتشر می‌شد. با دیدن آن، می‌گوید که «عالمی بر من وجد داد که دو ماه بود از سیاسی سهل است، از دنیا و ما فیها بی‌خبر بودم.» در تنهایی جده سفرنامه‌اش را تکمیل می‌کند: «و الآن که مشغول نوشتن این تفصیل هستم، در تمام این خانه، یک نفر پیدا نیست.» آدم که سهل است «در تمام شهر به جز چهار درخت نارجیل» چیزی پیدا نمی‌شود. قبر حوا هم در جده است اما او می‌گوید: «به اعتقاد من چیز خیالی است که از اوّل خلقت تا به حال در ترکیب مخلوق خداوند تفاوتی نداده.»

وی سوار کشتی عنایت شده و حرکت می‌کند. در این کشتی داستان‌ها رخ می‌دهد. وی که روی سرعت پایین کشتی حساس شده، مدام به معطل شدن در آن پرداخته و از این که سرعت آن کم است، سخن گفته است. کشتی به جای ذغال، خاکه ذغال مصرف می‌کند. به همین دلیل، هم کند راه می‌رود و هم دود می‌کند. مدام کشتی‌های انگلیسی و غیره از آن‌ها جلو می‌افتند. به علاوه مسافران کشتی وی، ترکان آناتولی هستند که رفتارشان، او را سخت آزار می‌دهد، کشتی: «ششصد و چهل نفر آدم داشت، اما دهاتی‌های آناتولی که صحبتشان همه از گاو و گوسفند و شتر بود. هر کسی با عثمانی‌ها محشور شده باشد، می‌فهمد چه می‌نویسم. این قوم اتراک که تربیت شده، اینها اعضای دولت عثمانی است، مردمان لجاج نفهم، متفرعن، خودپسند، از خود راضی بی‌انسانیت بی‌عرضه هستند! پس تماشای من چه بود». البته مقصودش ترکان آناتولی است نه روم ایلی که قبلاً از آنها ستایش فراوان کرده بود. این جماعت یک روحانی هم داشتند که با او بحث مذهبی می‌کردند و از جمله در بارۀ دست گرفتن یا نگرفتن داستان شیرینی با وی نقل کرده است. یک بار هم کاتب کشتی به اتاق وی آمده و وقتی دریافته که او سیاحت نامه می‌نویسد، از وی خواسته که در بارۀ این کشتی

چیزی ننویسد: «من هم الحق خوب خواهش او را بجا آوردم!»

مطلب مهمی که وی مفصل به آن پرداخته، بحث قرنطینه است که چگونگی آن را مفصل شرح داده است. ماجرای قرنطینه کشتی‌ها، امری بود که مورد موافقت و تأکید قدرت‌های بزرگ بود و از این جهت، با قدرت دنبال می‌شد. بر اساس مطالب نویسنده، می‌توان اطلاعات تفصیلی به دست آورد. وی یک بار در قرنطینه طور سینا و بار دیگر در نزدیکی بندر بیروت، روزهای متوالی در قرنطینه بود: «خوف و هراسی که حاجی‌ها از گرانتینه دارند، هزار درجه بالاتر از واهمه بدوی‌ها است و این است اغلبی او را ترجیح داده، از دریا نمی‌آیند و دو ماه با شتر راه طی کرده، با بدوی‌ها محشور شده، تن به هلاکت و آن گرماهای کذایی داده، از راه شام به کاظمین - علیهما السلام - می‌روند. چون این سخت‌گیری برای خدمت به عموم نوع بشر است، باید رنج خود و راحت یاران طلبیده، و برای ده روز زحمت، دنیا را به مرارت نینداخت.»

ایام اقامت وی در کشتی برای قرنطینه که طولانی هم شده، مصادف با عاشورا شده و وی از این بابت مرتب اظهار ناراحتی می‌کند که چرا در تهران نیست تا در مراسمی که در منزل خودش برپا می‌شود شرکت کند. برخلاف اوایل قرنطینه که از راحتی آن سخن می‌گفت، در این پایان، زندگی برایش سخت شده است: «من که جز چای روسی، چای دیگر بر مزاجم ضرر دارد، نمی‌خورم، آن هم نزدیک به اتمام و در اینجا چایی پیدا نمی‌شود. میوه که وجود ندارد. هندوانه و پرتقال پیدا می‌شد، آن هم چند روز است که خبر ناخوشی پورت سعید رسیده، دیگر نمی‌آرند. خوراکی هم منحصر به کباب مرغ شده بود. آن هم می‌گویند دیگر پیدا نمی‌شود. پنیرها هم کرم دارند که اسباب نفرت است. نان هم نه اینجا بلکه از روز حرکت از اسلامبول تا به امروز به جز نان نپخته خیمر، بدتر از بک‌سوماتهای روسی ندیده‌ام. این خوردنی. اما پوشیدنی پیراهن‌ها و دستمال‌ها چرک شده، صابون نیست بشورند.... کاغذ هم تمام شده. بعد از این جزوه باید ترک این سفرنامه را هم گفت. پس این روز را چه باید کرد و باید پاها را دراز کرد و شهادت گفت.» عاقبت قرنطینه طور سینا تمام شده راهی بیروت می‌شوند. وی از احترامی که پزشکان دارند شگفت زده شده و می‌گوید: «حکیم‌های ایرانی بیایند ببینند اینجاها دکترا چه احترام دارند!»

در جریان عبور از کانال سوئز، شرح مفصلی از این کانال و تجهیزات آن ارائه داده و جزئیات قابل توجهی را در این باره به دست داده است. وی این مطالب را از افراد مختلف از جمله کاپیتان و دیگر عملی کشتی پرسیده و خودش گوید: «در مدت دو ساعت اقامت آنچه دیده شد همین بود که به قلم آورد.» هر چه هست، نوشته‌های وی در باره قرنطینه طور سینا و بیروت بسیار مفصل است. پس از گذشت چندین روز از قرنطینه بیروت، خلاص شده و وارد بیروت می‌شوند. در آنجا

مورد استقبال کنسول ایران در بیروت قرار گرفته و شروع به گشت و گذار در بیروت و دیگر مناطق لبنان می‌کند.

وی پس از دیدن بیروت، راهی دمشق شده و در مسیر وصف کاملی از جبل لبنان دارد، جایی بسیار دل‌انگیز که چشم او را گرفته و تا پایان سفرنامه، نواحی جبل لبنان را بهترین جامی داند. پس از رسیدن به دمشق، تاریخچه این شهر و امکانات آن را بر شمرده و مانند سایر شیعیان، به محض رسیدن به این شهر، یاد مصائب اهل بیت علیهم‌السلام می‌افتد: «با این صفا و خوشی در شهر، همیشه قلب انسان گرفته و محزون». شرحی از مسجد جامع دمشق و آتش سوزی اخیر آن داده و این که در حال بازسازی هستند. در این آتش سوزی مقام رأس‌الحسین آسیب ندیده است. اشارتی هم به مکتبه ظاهریه دمشق و کتابهای آن دارد که از نظر وی «کتاب‌های مفید ندیدم. اغلب فقه ائمه عامه و طب قدیم و علم کیمیا و زراعت و غیره، کتب تواریخ کلیه آنچه بعد از اسلام نوشته شده، آن هم کتابهایی که حالیه به کار نمی‌خورد. چند قرآن با خط کوفی است. کسی که کتابخانه مصر را دیده باشد، دیگر در عالم هیچ کتابخانه در نظر او جلوه نخواهد کرد.»

پس از آن به بعلبک رفته و شرحی مفصل از بناهای تاریخی این شهر به دست می‌دهد. بناهایی که هر کسی آن را ببیند شگفت زده شده و هوش از سرش می‌رود. این اطلاعات هم از روی کتابها و هم برگرفته از مشاهدات خود اوست. وی در باره ساکنان این شهر هم می‌نویسد: «پنج هزار نفوس که سه هزار شیعه اثنی عشری و هزار سنی و هزار کاتولیک. در اطراف هم بیست و پنج هزار نفوس، پانزده هزار شیعه، یک هزار عامه، نه هزار کاتولیک. تماماً عربی متکلم. همه مردمان خوش صورت و خوش ترکیب و تمیز». شیعیان شهر با دیدن او از وی استقبال کرده و فریاد می‌زنند: «البشارة، البشارة بقدم العجم!»

میرزا نصرالله قصد سفر به بیت المقدس را دارد که پيامی از مظفرالدین شاه برای او می‌رسد. پیام این است: «ناصر السلطنه! دو روز است از تبریز حرکت کرده، امروز در مرند هستیم و به یاد شما مشغولیم، البته زیاده بر این در اطراف نمانده، حالا که حاجی شده‌اید بیایید کونترا کسویل، و به ما برسید و چون یارو [یعنی صدر اعظم]، به قدر مقدور نخواهد گذاشت که تو نزدیک بیایی، هر تلگراف به تو برسد گوش نده و زود بیا، بعد از آن که رسیدی باقی را می‌گوییم.»

اینجاست که وی به استانبول می‌رود، به ویژه که آگاه می‌شود عمویش ناظم الدوله، برای معالجه عازم اروپاست و به استانبول خواهد آمد؛ «حالیه از سعادت زیارت قدس شریف خود را از ناچاری محروم نموده، صبح ۲۶ که کشتی نیه‌ره فرانسه به اسلامبول می‌رفت، بلیت اولی با خوراک، به نه لیره گرفته، کشتی آمدم.»

## مؤلف و دیدنی‌ها و دانستنی‌های فرنگ

نویسنده ما وارد استانبول شده و ده روزی را می‌ماند تا روشن شود که چه باید بکند. ده روز پس از اقامت وی در اسلامبول، خبر رسیدن شاه به ورشو می‌رسد. در این وقت، وی به همراه عمویش علاءالملک راهی فرنگ می‌شوند تا به شاه بپیوندند. توجه داریم که میرزا نصرالله در سفر اول و سوم مظفرالدین شاه، همراه وی به فرنگ رفته و این سفر، سفر اول است. آنان از عثمانی گذشته، وارد بلغارستان می‌شوند. تلاش وی آن است که جدای از دیدنی‌ها، اطلاعاتی در باره شهرهای مهم، اقتصاد و کشاورزی، نیروهای نظامی و قشون و همین طور معرفی امیران و پادشاهان بدهد. گذار از شهرها و امکانات مربوط به راه آهن و تونل و پل برای وی از هر چیزی مهم‌تر و جذاب‌تر است. پدیده قطار یا شمندر از جمله این شگفتی‌هاست: «شمندر در هر ساعتی از شهری رد می‌شود. این است در این مسافرت فرنگ، وضع و ترتیب همان شهرهایی که اقامت خواهد شد، ان شاء الله به تحریر می‌آید که اسباب تطویل فراهم نیاید.» از بلغارستان به صربستان و از آنجا به مجارستان می‌رود.

وصف شهرهای بوداپست و وین در ادامه آمده و وی به خصوص روی وین، که شهری پیشرفته بوده، تأکید خاصی دارد؛ «از بوداپست تا وین هم حالت صحرا همان بود که نوشتم. تمام شهر و ده به هم چسبیده و زراعت همه جا فراوان. از بوداپست به این طرف اغلب کوه و درّه بود که قلّه کوه‌ها جنگل و درّه و دشت زراعت». در شهر، وجود پارک‌ها، صندلی‌هایی که برای استراحت مردم گذاشته شده، ترانواهای برقی که با قوه الکتریک کار می‌کند و این که «تمام این کوه‌ها ده قدم به ده قدم یک چراغ الکتریک و گاز است» توجه او را جلب کرده است. باغ‌ها یا به اصطلاح پارک‌ها جلب توجه وی را کرده است؛ «اما باغ وندیک باید نفری یک فلورن حق دخول داد. بلیت گرفت داخل شد. علاوه بر در و دیوار، چهل چراغ‌های این باغ که الکتریک است، تمام درخت‌های خیابان‌ها که اقاها هستند، عوض میوه از کله تا پایین چراغ‌های الکتریک با رنگ‌های گوناگون است. برای اغلب دوستان این باغ را آرزو کردم که ببینند، چه اوضاعی است! قریب ده هزار نفر هر شبی به این باغ داخل و خارج می‌شود. تنها حق دخول شبی ده هزار فلورن می‌گیرند. هر کس روی صندلی بخواد بنشیند، پول علی حده می‌دهد. در قهوه‌خانه پول علی حده. اغلب خدمتکارها زن‌های جوان هستند که مردم نمی‌توانند کم پول دهند.» وی به همراه علاءالملک در پارک بازی آن سوار چرخ و فلک می‌شوند؛ «وقتی که واقون به هوا رفت، تمام آن‌هایی که در واقون ما بودند ترسیده و نتوانستند پایین نگاه کنند که مردم مثل مورچه در زمین راه می‌رفتند.» اشکال فقط قاطی بودن زن و مرد است که «نمی‌دانم با این تفصیل عفت و عصمت می‌ماند یا خیر. باید از فرنگی‌ها بان پرسید.»

در ادامه سفر، موزه وین مورد توجه وی قرار گرفته و مفصل از باغ وحش و حیوانات آن سخن

گفته است. اما مهم تر از آن، پدیده اتومبیل است که آن‌ها را «درشکه‌های نفتی و الکتریکی» نامیده که «با قوه بخار در همه جا تندتر از اسب حرکت می‌کنند.»

علت این همه پیشرفت چیست؟ به نظر ناصر السلطنه؛ «علت همان مشروط بودن دولت است. آنچه فهمیدم مملکت آباد نمی‌شود، فقرا راحتی و ثروت پیدا نمی‌کنند، متمولین حفظ تمول خود نمی‌کنند مگر با دولت مشروطه، تمام ترقی فرنگ را فقط از همین فهمیدم که دولت و ملت یکی و متحداً در آبادی مملکت و کثرت تجارت و زراعت می‌کوشند.»

کاربرد کلمه مشروطه، آن هم ده سال پیش از انقلاب مشروطه، جالب توجه کسانی خواهد بود که در پی تاریخ این کلمه هستند. وی پس از شرحی در باره اتریش و تاریخچه آن در باره دولت این کشور می‌نویسد: «این دولت مرکب است از دو هیأت که یکی از آن‌ها اطریش و دیگری مجارستان است که به اتفاق یکدیگر به اصول حکومت مشروطه اداره می‌شوند.»

وی در اینجا اشاره می‌کند اطلاعاتی که ارائه کرده «از روی تحقیقاتی است که از یک نفر زیرک تر که در راه آهن رفیق شده، بسیار آدم خوب و عالم و خودش اطریشی بود، به عمل آمد.»

وی پس از چهار روز اقامت در وین، عازم پاریس می‌شود «فرانسه قطعاً بزرگی است که سمت غربی اوروپا واقع و از قدیم الایام به سطوت و قوت میان دولت‌ها مشهور است.» آنگاه از مساحت و اقتصاد و کشاورزی آن سخن گفته و در باره تمدن آن گوید که «فرانسه از متمدن‌ترین اقوام دنیا می‌باشند. در صنعت و حرفت و ترقی معارف و علم آوازه عصرها است که شهره آفاق گشته‌اند.» پس از شرحی کوتاه در باره فرانسه گوید: «این بود مختصر تاریخ و وضع فرانسه که در اول دخول خاکشان از روی تاریخ نوشته شد. باز برویم بر سر داستان خودمان.»

در اینجا علاءالملک راهی شهر کونتراکسویل می‌شود که مظفرالدین شاه دو روز است آنجاست و قرار است یک ماه برای آب تنی در آب گرم آنجا باشد. نویسنده می‌ماند تا بعداً به آنان ملحق شود.

ماندن در پاریس و دیدن این پیشرفت‌ها او را در باره علت آن، در اندیشه فرو می‌برد. در این میانه، کارخانجات فراوان آن که از آن به عنوان فابریک یاد می‌کند چشم وی را گرفته است: «از وین تا پاریس در بیست و چهار ساعت راه از خاک سه دولت بزرگ عبور شد. از اینجا، کثرت نفوس و کمی خاک فرنگ کاملاً معلوم می‌شود. در این راه همه جا مناره دودکش‌های فابریک‌ها، مثل نخلستان در چپ و راست راه می‌نمایند. کثرت فابریک از همین تشبه واضح و لایح می‌گردد. محتاج تفصیل نمی‌دانم. ولی سبب تمام این آبادی اتفاق است، اتفاق است، اتفاق. خاک بر سر کارکنان مملکت ما



که یکی هم من هستم که همه نفاق است، نفاق است، نفاق. به جز جان همدیگر افتادن و ظلم و ستم بر زیر دست کردن، چیزی نفهمیده‌ایم. امان از نبودن قانون و نداشتن حدود، و نفهمیدن حقوق».

هرچه بود، در این دوره، پاریس گل سرسبد تمدن اروپایی بود و او حق داشت که از دیدن این وضعیت و حتی نظافت آن شگفت زده شود که «همین قدر در نظافت این شهر بس که پشه و مگس در این فصل، یک دانه اینجا ندیدم!» البته به این نکته هم توجه دارد که اینجا، اگر کسی بخواهد آب هم بخورد، باید پول بدهد. پول دوستی فرانسوی‌ها هم که گاه شکل کلاه‌برداری به خود می‌گیرد، مورد توجه او قرار گرفته است: «اغلب فرانسه مردمان مهربان و خیلی پول‌دوست و در مقام پول از همه چیزشان می‌گذرند. هیچ جا در فرنگ مثل فرانسه کلاه‌بردار نیستند.» آنچه وی را در این لحظات بیشتر داغ می‌کند، اخبار بدی است که از تهران برایش می‌رسد؛ این که آصف الدوله حاکم تهران، در حال مصادره اموال اوست. این است که مرتب به مقایسه وضع ایران و اروپا می‌پردازد.

در پاریس برج ایفل نیز که از وی با نام طور افل یاد می‌کند، از مواردی است که وی از آن دیدار کرده و گزارش مفصل وی را نوشته است. همین طور خیابان شانزلیزه هم به عنوان زیباترین خیابان پاریس وصف شده است.

بحث ساختن هواپیما یا به قول وی کشتی هوایی هم مطرح بوده و وی ضمن اشاره به بالون از کشتی هوایی و تأثیر آن در جنگ‌ها یاد کرده است: «مشغولند که بلکه بالون را تکمیل کرده از هوا آمد و شد نمایند، ولی هنوز نتوانسته‌اند به ضد باد حرکت نمایند. اگر آسمان‌پیمایی تکمیل شود آن وقت مثل کشتی‌های جنگی، دول به رقابت به یکدیگر مشغول ساختن کشتی‌های هوایی خواهند بود، تا کی بتوانند موفق شوند.» در این زمان پاریس، علاوه بر کالسکه، مملو از اتومبیل بوده است: «اما برقی و اتومبیل که تازه اختراع کرده‌اند، حد ندارد. تنها اینجا این قدر؛ حالا شانزلیزه و سایر کوچه‌ها هم به همین ترتیب، در سر هر کوچه راه، پولیس ایستاده، چوبی در دست دارد، بلند می‌کند، کالسکه‌های آن کوچه می‌ایستند، کوچه دیگر که تقاطع می‌کند می‌گذرد، بعد کوچه دیگر جلو می‌گیرد، این یکی رد می‌شود.» آنچه وی در باره پاریس، راه‌ها و هتل‌ها و پست و تلگراف و غیره می‌نویسد، مطالبی است که «در حالتی که از صبح تا شام در حرکت بودم، این‌ها را هم که نوشته، هنوز ناقص دیده‌ام نه تمام. ان‌شاءالله تعالی دفعه دیگر، هر گاه گذرم به این شهر افتاده، اطلاعات خود را ثانیاً به تحریر می‌آرم.»

در این وقت، شاه از وی خواسته است تا به شهر کونتراکسویل که برای آب تنی در آب معدنی آن رفته، برود. وی در آنجا به مظفرالدین شاه ملحق شده و از اینجا به بعد، بیشتر گزارش‌ها، در حول و حوش سفرها و میهمانی‌های او است. توجه داریم که گزارش این سفرنامه با نام «سفرنامه مبارک» منتشر

شده است. دیدن تجهیزات نظامی و کارخانجات تولید سلاح و مهمات، جزو نخستین برنامه‌هایی بوده که مظفرالدین شاه در شهر اینبال دیده و به همین مناسبت مانور نیروهای نظامی هم در حضور او اجرا شده است. در این مانور، چند توپ جدید نیز به آنان نشان داده شده است. در همین شهر آنان از یک چاپخانه که عکس‌های رنگی چاپ می‌کرده بازدید کرده و سپس بازگشته‌اند.

در مسیر بازگشت، در حالی که وی در واگون خود مشغول نگارش سفرنامه بوده، «اعلی حضرت اقدس همایون یک مرتبه داخل اتاق من شدند، مشغول نوشتن این تفصیل بودم. جزوه‌ها را برای مطالعه گرفتند.» همان وقت باد هشت ورق را از دست او ربوده از شیشه بیرون می‌ریزد. بعدها حاکم اینبال آن‌ها را جمع آوری کرده به دست وی می‌رساند.

از جمله کسانی که در این سفر شاه را همراهی کرده، سفیر مختار ایران در ایتالیا، میرزا ملکم خان ناظم الدوله بوده است که «بسیار آدم عاقلی است و مذهب عیسوی دارد و از اعجوبه‌های روزگار است.» تأکید بر مسیحی بودن او جالب است. وزیر مختار ایران در پاریس هم «نظر آقا یمین السلطنه ... پیری است فرتوت، بسیار متقلب، ارمنی خیلی متعصب و با مسلمان‌ها عداوت قلبی دارد.»

مقصد بعدی شاه، آلمان بود که پس از ورود به سمت فرانکفورت و از آنجا به شهر لایپزیک که از «بهترین شهرهای آلمان و عمده فابریک و صنایع ملت آلمان در این شهر است» رفتند. از آلمان عبور کرده وارد روسیه شدند؛ «اما خاک روسی نسبتاً به خاک فرنگستان خیلی خرابه به نظر آمد.» علت این است، مأمورین روس‌ها در اخذ مالیات و غیره، خیلی تعدی و بی‌حسابی به رعیت می‌کند. هر بلا که بخواهند به سر رعیت می‌آورند، کسی بازخواست نمی‌کند. «امپراتور روسیه از شاه ایران استقبال کرده، آنان را به کاخ ارمیٹاژ و به زیارت مقابر سلاطین روسیه برده است. پس از آن به شماری از کاخ‌های سلطنتی و بیلاق رفته و نویسنده آنچه را دیده وصف می‌کند. در اینجا است که خبر بیماری عمویش ناظم الدوله رئیس دارالشوری کبرای ایران را شنیده و قدری افسرده می‌شود؛ «اطبای وینه از معالجه ناظم الدوله مأیوس شدند»، «حالا که عصر جمعه است، در اتاق خود تنها نشسته و چون بی‌مشغولیت، خیالات بیشتر اذیت می‌کند، نوشتن این روزنامه را برای خود مشغولیت نموده»، «خلاصه در این چند روز اقامت بطربورغ، حقیقتاً به من جهنم گذشت و ابداً جایی را ندیدم که در اینجا شرح دهم.»

وی به همراه شاه از موزه ارمیٹاژ دیدن کرده اما به نظر وی «جوهرات و سایر چیزهای موزه چیز تعریفی نبود.» سفر روسیه به پایان رسیده و شاه دوباره به آلمان و فرانسه باز می‌گردد؛ «همه جا از شهرها و آبادی‌ها رد شدیم که مختصری وقت رفتن ذکر شد و این که اسامی شهرها را نمی‌نویسم، در این مواقع بی‌فایده می‌دانم و چنان که سابقاً اشاره شد، اسم شهرهایی که آنجا توقف می‌شود یا آثاری آنجا

هست یا اتفاقی می افتد، نوشته خواهد شد و الا خاک فرنگستان به اندازه‌ای شهر و آبادی است که فاصله شهرها با هم اغلب یک میدان اسب بیشتر نیست، خاصه خاک آلمان، آن وقت باید تمام کتاب را پر از اسامی شهرهای فرنگ نمود.»

نخستین ورود آنها به شهر برلن است. که «قلعه‌جات و استحکامات و اسلحه زیاد، آلمان‌ها اینجا دارند.» پس از آن، به باغ وحش رفته از دیدن کرگدن یاد کرده که تاکنون ندیده بوده است. از آنجا راهی بلژیک و سپس وارد فرانسه می شوند. در آنجا مسیلو لوبه رییس جمهور فرانسه از آنان استقبال می کند. شاه از سیرک و تئاتر دیدن کرده و میرزا نصرالله گزارش آن‌ها را گاه با تفصیل و گاه به اختصار نوشته است.

آنچه این جماعت در فرنگ دیدند سبب شد تا میرزا نصرالله بنویسد: «بالجمله فرنگی‌ها در صنعت به جایی رسیده‌اند که عقول حیران است و اگر آنچه دیده می شود، نوشته شود، غیر از اینکه نسبت کذب و دروغ به نویسنده داده نشود، فایده دیگر مترتب نیست که محال است چشم ندیده، گوش به شنیدن، کارهای فرنگ را قبول نماید.» البته مثل دیگران، تأکید دارد که هوش ایرانی‌ها خوب است، پس مشکل چیست؟ به نظر وی «هوس ما در دزدی و تقلب و قماربازی و آزار به همدیگر و دعوی‌های باطل و تعدی بر زیر دست و خیانت بر پادشاه صرف می شود؛ این است بی نتیجه می نمایند، ولی هوش این‌ها، در تحصیل علوم و اختراعات جدیده صرف می شود که هر روز توپ و تفنگ و کشتی و شمندفر و کالسکه تجاری اختراع می کنند.»

وی در موردی به مقایسه اسباب بازی‌هایی که در ایران و فرنگ بوده پرداخته و یاد می دهد که آموزش‌هایی که در کودکی، مربی او به او می داده کرده است؛ «من ایام طفولیتم خوب خاطر می آید، لکنه داشتم، خدا رحمت کند! هر روز که مرا بغل گرفته، از اندرون بیرون می آورد، تمام زحمتش این بود که به من یاد بدهد که خروس چگونه صدا می کند و خر چه طور عرعر می نماید، و در مقابل احوالپرسی به مردم، چه فحشی داده شود. تمام تربیت ایران از این قرار است تا به سن رشد می رسد.» نکته دیگر نبود مدرسه برای دختران در ایران است که نتیجه آن اختلال در زندگی است؛ چرا که شوهر تحصیل کرده، به دشواری می تواند با زن تحصیل ناکرده با آرامش زندگی کند. گفتن این مطلب که خارج از بحث است، او را وادار می کند که بگوید: «قلم امروز باز از شدت سوزش قلب و وطن پرستی و ملت دوستی زیادی رفت از ایران باز مراجعت به پاریس نمایم که خود را هم واعظ غیر متعظ می دانم، و من هم یکی از انبای آن مملکتیم.» یک داستان شگفت در اینجا، ترور مظفرالدین شاه توسط یک آنارشیست است. این حکایت در سفرنامه مبارکه (ص ۱۴۰) که کسی برای شاه می نوشته

و نیز آنچه که ظهیرالدوله نوشته (ص ۲۴۰)، با مطلبی که نویسنده ما آورده، قدری منافات دارد. اما به هر حال، اتفاقی بوده که رخ داده و شاه با آرامش از کنار آن گذشته است. نویسنده ما قدری هم دربارهٔ مکتب آثار شیسیم توضیح داده که خواندنی است: «حتی اعتقادشان این است زن هم نباید منحصر به یک شوهر باشد بلکه هر زن با هر مرد می تواند مقاربت کند که مواسات باشد. باید همه مساوی باشند!» در جریان بازگشت شاه از ورسای، فرانسوی ها در خیابان های مسیر جمع شده و «زنده باشد شاه ایران» می گفتند. دیدار از تئاترها و مجالس رقص در ادامه آمده است. شگفت آن که نویسنده ما بر این باور است که انحطاط غرب نیز آغاز شده است: «حالا که آبادی اروپا بدین پایه رسیده، ناچار انحطاطی خواهد داشت و این نمی شود مگر با جنگ دول». این نوعی پیشگویی برای جنگ های جهانی اول و دوم است. وی حضور آثار شیسیتها را دلیل یا نشانه دیگری از انحطاط غرب می داند. از دیدنی های دیگر، ملاحظه میکروب با میکروسکوپ و همین طور دیدن فیلم متحرک است: «چیزی که اینجا غرابت زیاد داشت دو چیز بود که در یک پرده، شکل دو زن نقاشی کرده اند. اتاق را تاریک نموده، روشنایی را به آن تابلو انداختند، بعد دخترها مجسم شده حرکت نموده، بنای رقص گذاشتند و من هر چه دقت کرده، نفهمیدم که این ها صورت و نقاشی بودند یا انسان». برای وی برخی از صحنه سازی در تئاترها هم جالب بوده و مفصل شرح داده است. در باغ وحش اینجا هم زرافه توجهش را جلب کرده است. شبی هم بندگان اقدس هوس رفتن کنار رود سن را کرده اند. اما دیدن موزه لوور که اشیایی از ایران بوده، تأسف نویسنده را به همراه دارد: «از جاهای با تماشای پاریس، عمارت مولی لور است که یک روز نمی شود تمام آن موزه ها را تماشا کرد. تابلوهای خیلی اعلا و قیمتی که می گویند میلیون ها قیمت دارد، در این موزه است. هم چنین اسباب آنتیک چند هزار ساله، ولی اغلب این آنتیک ها از اسباب هایی است که در عربستان ایران از زیرزمین و عمارات سلاطین قدیم بیرون آورده اند که الآن چند ملیون قیمت دارد. خودمان رفته از خارجه قرض خانه خراب کرده می کنیم و این اشیای پر قیمت را از بی علمی مفت از دست می دهیم. شاید در گرفتن امتیاز این کشفیات، فرضاً ده پانزده هزار تومان امتیاز دهنده گرفته و خیلی وجد داشته اند که فرنگی ها احق هستند، به چیزهای موهومی پول می دهند.»

کاروان شاهی از پاریس به سمت بلژیک رفته و ده روز برای هواخوری در آنجا اقامت کرده است. میرزا نصرالله اینجا نیز شرحی از دیدنی های بلژیک که شبیه پاریس و به قول وی یک پاریس کوچک است، به دست داده است. یکی از آنها مراسم اسب دونی است که ورودی برای جمع آوری اعانه برای فقراست؛ «این ها کافرنند، ما مسلمان، فقرا را ما از گرسنگی هلاک می شوند کسی در فکر

فقیرنوازی نیست.»

این درست است که اروپا خیلی بهتر است، اما استثناهایی هم وجود دارد و آن ترجیح خانه‌های ایرانی بر زندگی آپارتمانی در اروپاست. پادشاه بلژیک از مظفرالدین شاه استقبال کرده و در اینجا نیز گردش و دیدار از باغ وحش دنبال شده و سپس عازم هلند می‌شوند. از شهرهای روتردام و لاهه دیدن می‌کنند. ملکه بیست ساله هلند، میزبان مظفرالدین شاه است.

در اینجا باز سخن از مملکت فروشی صدر اعظم است. او که با صدر اعظم قهر بود، فرصتی برای حرف زدن یافته و در می‌یابد که ماجرای برخورد با او این است که «چرا من همه جا می‌گفتم که قرض روس، دولت ما را به باد داده، و چون آقایان حصه کامل میل فرموده‌اند، این است که به اعتقادشان کسی این حرف را بگوید کفر گفته است.» وی بدی صدر اعظم را در همین می‌داند که «علت این شخص همان مملکت فروشی است که هر چه معادن و غیره در مملکت ما بود به خارجه فروخت، و جیب این چند نفر را پر کرد و اسم خود را در تاریخ به بدی گذاشت.»

کاروان مظفرالدین شاه باز به آلمان بر می‌گردد و نویسنده تأکید دارد که طی سی و پنج سال گذشته، آلمان تا این حد ترقی کرده است که «عقل حیران است!» سپس عازم اتریش شده، در جایی برای استفاده از آب معدنی متوقف می‌شوند. در اینجا به آرامی می‌شنود که کسانی دنبال امتیاز گرفتن نفت ایران هستند؛ «دو روز است به یک مطلب محرمانه پی برده‌ام و آن این است: کتابچی ارمنی واسطه و ما بین یک نفر انگلیسی شده، می‌خواهد معادن نفت ایران را ببرد. مسلماً مثل سایر امتیازات محرمانه می‌گذرد. صدر اعظم که گویا کیسه بزرگی دوخته و خواهد گرفت. این گوشه‌ای آمده‌ایم که دیگران پی به مقصود نبرند.»

در اینجا باز از دیدن در آمیختگی زن و مرد، ضمن تأکید بر این که «همه این‌ها نتیجه لامذهبی است که کار به این درجه بر بی‌حمیتی منجر می‌شود.» می‌گوید: «بلی الحق فرنگی‌ها در معیشت و زندگانی دنیا دست بالا را گرفته‌اند و صنایع را به جایی رسانیده‌اند که وهم و خیال از تصور آن عاجز است... اما تنها همین بی‌عصمتی برای عیب فرنگی‌ها بس است.» شگفتی وی این است که «پیش شوهر، خوشگلی زنش را تعریف می‌کند و مرد مسرور و خوشوقت می‌شود.» با این همه، وی نمونه‌ای از قانون‌گرایی در فرنگ را گفته و عکس آن را در باره ایران می‌گوید: «ما اگر دو روز ضعف پیدا کنیم، حکام و همسایه دهاتمان هر چه داریم غارت می‌کنند؛ چنان که الآن آصف‌الدوله در طهران و نظام‌السلطنه در تبریز مشغول تاراج اموال و دهات من هستند. خاک بر سر زندگانی ما.» در کالسکه این مطالب را به شاه می‌گوید و پاسخ شاه این است: «من کمال میل دارم، ولی شماها و بعضی ملاها

نمی گذارید این است، بسوزید و بسازید.»

پس از آن، به وین رفته و مورد استقبال امپراتور اتریش قرار گرفتند و در مجالس ضیافت وی و نیز تئاتر و اپرا شرکت کردند. پس از آن عازم بوداپست شده و از قشنگی و خوش اندامی مردمان آن و وین تمجید می کند. اکنون در مسیر بازگشت از وین، عازم بلغارستان شده و در میان مشایعت پنج هزار ایرانی وارد عثمانی می شوند. شاه با پادشاه عثمانی دیدار کرده، تبادل نشان های سلطنتی کرده و در میهمانی ها شرکت می کنند. وی خود به خان والده مرکز ایرانی ها «محل تجارت و اقامت ایرانی ها است و آنجا ایرانی ها آیین بسته و چراغان کرده بودند» می رود. در یکی از این میهمانی ها ست که «در سر میز تماماً دو پادشاه با هم مشغول صحبت بودند، و محتاج مترجم نبودند که با ترکی حرف می زدند.»

ادامه سفر بازگشت به بلغارستان و شهر صوفیه و از آنجا صربستان و بوداپست و دیدار از مناظر دیدنی و برخی کارخانجات بود؛ «روزی به فابریک آهن سازی رفتیم. نمی خواهم طول دهم، همین قدر که در یک طرف، آهن آب می شد، از طرفی تفنگ و اسباب راه آهن و پُل سازی پشت سر هم بیرون می آمد، از هزار چرخ رد می شد. هر چرخ یک نفر مواظب دارد. هزار و پانصد عمه در اینجا کار می کنند. روزی سیصد تفنگ ساخته می شود.»

مقصد بعدی روسیه است که پیش از آن، از سن پترزبورگ دیدن کرده بودند و این بار قصد دارند از این مسیر وارد ایران شوند. برای این کار عازم دربند یا همان باب الابواب قدیم شدند و نویسنده که خواب است می گوید: «چشم گشوده در جلو پنجره، مسلمانان دیدم. اگرچه در نظر اول خیلی وجد و سرور آورد، اما بعد که ملتفت شدم اینجا دربند است، و مسلمانان را در لباس فقر و مذلت دیدم، به اندازه های متأسف و متأثر شدم که از شدت غصه و غم هر چه کردم میل نمودم که از رختخواب پا شده برادران دینی خود را که هفتاد سال قبل آنها هم مثل ما عزیز و متمول و صاحب شئون بودند، با این حال ببینم.»

در اینجا دیداری با عبدالرحیم طالبوف دارد که از وی ستایش کرده در باره اش گوید: «حاجی ملاعبدالرحیم طالبوف که صاحب کمالات و چند تصانیف دارد و آدم بسیار عالم و قابل است ملاقات شد.»

## ورود به ایران، از تبریز تا تهران

وی به همراه کاروان شاه، از بادکوبه به ایروان و در آنجا همراه شاه از اوچ کلیسا که قندیل های

اهدایی شاه عباس هنوز در آنجا مانده، دیدن می‌کند. سپس در هیجده ماه رجب از ارس عبور کرده با استقبال ولیعهد که آن زمان محمدعلی شاه است و دیگر صاحب منصبان ایرانی قرار می‌گیرد. در مسیر برادرانش دبیرالسلطنه و مکرم الدوله و شماری از اقوام را زیاد می‌کند. ثقه الدوله هم پسر عموی اوست که با وی علقه و دوستی دارد. کاروان وارد تبریز شده و او به دیدار پدرش میرزا رفیع رییس العلما می‌شتابد. در اینجا از فقر مردم تبریز و ویژگی‌های این شهر که از آن چندان خوشنود نیست سخن می‌گوید. وی به قیاس سفرنامه‌نویسی قبلی‌اش، فصلی در باره آثار قدیمی تبریز بیان کرده و حتی پس از رفتن شاه، چند روزی می‌ماند تا به کارهایش رسیدگی کند. پس از آن حرکت کرده، مرحله به مرحله حرکت می‌کند تا حوالی قزوین به کاروان شاه می‌رسد. وصف وی از آنچه در میانه راه دیده جالب و برای شناخت تاریخ اجتماعی و اقتصادی این ناحیه ارزشمند است. در راه از خیابان‌های سنگفرش صفویه یاد می‌کند که «در این خط، کاروانسراهای زیاد ساخته‌اند که حالا به جز دیوارهای خرابه چیزی نمانده» است. در بین راه، از روستاها و شهرهای متعددی سخن گفته است. از زنجان، سلطانیه و آثار تاریخی آن و همین‌طور خاطره‌ای از ابهر که همراه شاه بوده و شب سختی را سپری کرده‌اند. از قزوین به بعد همراه شاه به سمت تهران می‌آید. در بین راه، به تدریج آشنایان به استقبال می‌آیند. اول شعبان به قریه کن رسیده و «غروب سعیدالسلطنه، برادر عزیزم وارد شد و گویا دنیا و مافیها را به من دادند». همان شب به تهران آمده و شاهد طاق نصرت‌های فراوانی است که مردم در استقبال از شاه زده‌اند: «در هر صد قدمی، طاق نصرتی بسته و تمام در خانه‌ها را با قالی‌ها و قالیچه‌ها و چهلچراغ و دیوار کوب و آئینه زینت داده‌اند.»

اکنون از تهران سخن می‌گوید و این که این زمان چهارصد هزار نفر جمعیت دارد، تهرانی که از پادشاه فرنگ رفته خود استقبال شایانی می‌کند: «بندگان اعلی حضرت اقدس همایونی شاهنشاه به سعادت و میمنت و اقبال وارد شهر شدند و طهران گویا قریب چهارصد هزار جمعیت دارد. از باغ شاه تا عمارت شهری، کوچه و بام‌ها پر بودند و مردم دعا و ثنا می‌کردند.»

آخرین نکته علمی وی بیان واحدهای پول کشورهای مختلف و مقایسه آن‌ها با یکدیگر است. بدین ترتیب او به وطن باز می‌گردد در حالی که «طول این سفر از یک سال چهل روز کمتر شد و در روی همان نیمکتی که این کتاب را ابتدا کرده‌ام، از قضا امروز که پنجم ماه است، بحمدالله تعالی توی باغ این چند صفحه آخر را نوشتم. چه خواب مفصل و درازی بود.» این مطالب در ماه «شعبان المعظم [۱۳۱۸] هزار و سیصد و هیجده هجری [نبوی] نوشته شده است.»

پی نوشت ها:

۱. نمونه آن درگیری در تبریز که خبر آن را اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود (صفر ۱۳۱۳ق) صص ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ آورده است.
۲. سفرنامه عتبات وی که مربوط به سال ۱۲۸۸ ق است در مجموعه سفرنامه های خطی فارسی (تهران، ۱۳۸۸ش) صص ۲۰۹ - ۳۴۵ چاپ شده است.
۳. مفصل این مطالب را بنگرید در: خاندان های حکومتگر ایران (باقر عاقلی، تهران، ۱۳۸۶)، صص ۲۳۴ - ۲۵۰ که شرحی در باره بسیاری از شخصیت های سیاسی این خاندان آمده است.
۴. بنگرید: ماهنامه الکترونیکی بهارستان، ش ۱۸، ص ۴